

3,911

PER
MSC
808
QAT
M40

مرزا قتیل
میزان الاشعار
خطاب - چیت خاں بانڈے

وارثش بسند علماء امتی کما نبیاء بنی اسرائیل سر
بافلاطون فروغی اردو و کتابش قفل در کنج معرفت
و ولایت رهین مفتح نظر عنایت دریا و لایت
که کمترین ملزم است آن که ولی یا سبانش فحول حکما
الایق خطاب غمی شمارد اما بعد قتل نادان پیر
میز کوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کوین میر
حجیر حسن خند میر صاحب والا مناقب میر امان
صاحب را بعد دریافت مقدمات نسخ و شجره الامانی
که بایمای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شوق ایش
بهر رسید رمزی تالیف باین بی سرو پا نمود که اگر رسد
مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که در شجره الامانی پیرایه تحریر

بسم الله الرحمن الرحيم

ترانه سنجی عندییب عالم در بهارستان صفی بر سر شاخ سطر
شمنای کل همیشه بهار محمد محمودیت که نوک هر کمانقدر
سکه انعامش ز ییب زبان دارد و کوکوشی فاخشان
نقرات دل او نیز در چمن مضامین بدو عذت ششخون
بهولای سرو قانیست که احادی از مستفیدان تعلیم

دارشاد و...

نوعی و موجب سر ما هو لست درست برسی و
مختلف استی از ترک که طرفی از او بویست و در
ذکر چیزهای واجب است که واجب آمد باید
که عوالم هند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند است
کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد
و از الفاظ مذکور یکی لفظی است بود که وضع آن
روی القول است کسی نمی آید بمعنی او می نمی در
تیکه هیچ باشد و کسی دیگر نماند هم درست است
چیزها را خوش نمی آید بمعنی چیزی یا هیچ چیز را خوش
نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی و
حوال که خط سمار مستعد است و دیگر نمی

نیافته با تمام دست و قلم در زبان از قوه بفعل آید هرگز
دور از لطف نباشد چون شغف آن سعادت سرمایه

عرصه بین تنگ کرد وسطی چند لطیف اریغان برای
شایقان رقم پذیرفت محقق مانند که نسخ مستطیع
بدیه موج است و موج با نهرو علقه دارد اسمی به از نه الفصا
که لایق مستطیع شد بجز طریر سید و این سبب که عرض
از تالیف آن افتاده قره العین صافق الذکر است اگر

منافع الحسین نیز خوانند و اما باشد موج اول در بعضی
چیزها که ترک آن واجب مستحسن است اما آنچه واجب
الترک بود است که مخالف محاوره زبان آید باشد
و اما هر چه مستحسن ترک است آن بود که فصاحت مستعمل نفرموده

روادارند و به پسر گویند دیگر از جای با مثل پدری از
 از فضل و شهنشست یا دوست است و از و هیچ نسبت
 ندارد و از و دو چارم و از و گفته و مان از مرای
 سبب خورد و کس و کار ندارم و از و می جنگم
 و از تو بحث میکنم و از جای یا در بعضی مقام صحیح
 بود و ذکر آن جای خود اید و دیگر خواهد شد
 به معنی خواهد بود مثال این به دو سال پیش
 ازین افست زمانه خواهد شد یعنی خواهد بود و دیگر
 فروز جای و بیروز و بالعکس و همچنین حال پس و
 چه بیروز و دیگر نهاده ام به معنی نگارنده ام مثال
 دختر زید را در شدت باران هفت روز در خانه

فعل و حرکت مثلاً درین مقام پس اغا تقی هر روز
در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب

حال اونیست هندیان چنین خواهند نوشت که پس

اغاق تقی پیوسته یا هر روز در بیت اللطف می رود

این بخنان مناسب سال اونیست دیگر کدام و که
مثال شما برای که کاری روی بیعت چه کار و این که ام

بجای این کیت دیگر استعمال جمع غایب با ضمیر خان
و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و کجا خواهند

رفت و آن کرم فرما کجا رفته بودند و خواهند رفت

دیگر آوردن یا برای تانیث مانند صاحب زاده و صاحب

زادگی و ازین سبب است که خطاب نور چشمی بر دختر

بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و شستن و قریب
شدن با اوقات و انداختن مثال تیرش بر توده نمی چسبید
یعنی نمی رسد و دوسال در فلان کارم چسبیده گذشت
و دعای فلانی چسبیده نشست و فلانی با سما چه می
چسبید یعنی چه قریبت دارد و این پس را از او چسبیده
یعنی بنزد او دیگر دروغ کوی بجای جعلی و معنی
و کم اصل مانند خط فلانی سندی نیست دروغ گوشت
و این تهمین دروغ گوشت و عقیق نوب نیست دروغ
گوشت و دیگر زشت گو چون نگین زشت گو مجموعی نگین
خوش اصل گران با و نیش و نندن به معنی همانند
نشن امروز فلانی را خوب فشانم و دیگر این گفت نخواهد و

نهادیم ایشان این مصدر را با مشتقات بجای
نگاه داشتن و مشتقات آن استعمال کنند و دیگر
گزین بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ
بیزید و شستن بجای زدن و بالعکس شستن گزیدن کس
و خشک زده شد و فزون را سر خشک گزید و دیگر
گشتن بجای شستن و بالعکس شستن گشتن
چوب خواهم گزید و این هستند خود بخود مشتقات دیگر
خسرا چنان به معنی علاقه در این پدر زن و پدر خانو
معنی شوهر خاله و اهل زبان برادر را گویند و دیگر
گزین بجای گزیدن و دیگر گزیدن تنگ و جانوران
بجای گردان تنگ و دیگر گردان جانوران و دیگر چسیدن

بجای

دیگر است زن بجای کس و وزن دیگر حبتن بجای پریدن
چون حبتن خساره چشم دیگر کو معنی کجا مثال شمار از کو
می ایند لفظ کو معنی کجا با حرف ربط مستعمل نیست و دیگر
روزگار معنی نویری مثال غلانی بی روزگار است بجای
روزگار با او سعادت ندارد دیگر ظرف معنی هدا من
دیگر تعجب معنی طالع مثال نصیب او خوب نیست
است محمول نصیب با حرف ندا ترون بان دانان صحیح
بود مانند نصیب بمعنی یا قسمت و قسمت بمعنی
مقسوم است بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حل
گویند فلانی را امید است یعنی حامله است و آنرا این قسم گویند
پیشند فلانی را امید است و در هر نیه صحیح بود دیگر

دیگر اینجانب - معنی من اینجانب رفته بود و اینجانب

چه کرد و بعد از این طرف مستعمل اهل زبان باشد مثل

از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از تو سران اینجانب

بوده است و دیگر حق معنی قلیاں و نوشیدن بجای

کشدین و دیگر خوانند صاحب بجای بر و صاحب

و گداغ بجای اغا جان و گیر سبزی فروش معنی

نیم فروش و گزغال بجای غده فروش و گیر فیه بجای

تخ و گیر فیه بجای جلی و کنده چون خط فیه و رخت فیه و شکله

فیه و گیر یاج و بجای فیه و بجای و گیر و غن زر و بجای

روغن گا و عاده و غیران و گیر و غن سیاه بجای روغن

چراغ و گیر داوان بجای کشیدن چون سر و داوان

و گیر

و در لفظ با و فروش هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته
 هندی است و نزد بعضی فارسی تورا نیان ابو نصر خجستانی
 گاهی هندی آمده و لفظ با و فروش بمعنی مشهور در کلام او
 یافته اند پس بر فرض نسیم صحیح ایدون کسره من چه می رود
 در شعر امیر خسرو بسته شده بعضی گویند عدا بسته
 بهر صورت فقیر می گویم که درست دان میسر قدم فصاحتی
 روزگار و مقدمه الحبتش لغات عالی مقدار بسیار
 شدت و عمل خنا از هندیان یافت چون ترجمه خنایندی
 زبان هند است نام کل نکر هم کل هندی بود و حالا
 هم همین است زبان و زبان برین امر وقف یافته کل
 خنا میزند این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص

شبیه معنی ایندی و دیگر بار فرس معنی با و خزان و دیگر
از کرون چپ پیرو و معنی از کسب من چپ پیرو و دیگر
سکیندن بجای شیندن معنی بویک دن و دیگر گل حنا
غیر جنای مشهور و دیگر بند و مخدوم و تقییر غایب
نوشتن مانند بند و غمت بود و مخلص هر از غلام در غمت
و تقییر پیچ تصحیر ندارد و دیگر غم معنی شرم از لفظ
روزگار تا غم غم یعنی از خواص هم بخور و تقییر
می آرند و لفظ روزگار معنی نگر می و رشتند و شرف
مانند الی سببه شده و اشارت بان نمود که هندسیست
و ایندی هم در شعر مرزا اصحاب معنی ایندی دیده شد شاید کردی
شبیه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن می خواهد

گفت بدست خود نوشته و کراهِیت برفت مقابل رفت
و گفت بر صیحان ظاهر است و کراهِیت برفت مقابل رفت
صرح بیاید می ندکور عند التحقيق جزو کلام نیست لهذا
فتی ما قبل این کافی شمرده اند و این را بر چند نوع بود با آخر
فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت ایشانند
زیرینه و شکنجه یا برای اظهار مقدار بود مانند چندم و
و چند و ده و دوازده یا برای تحقیق و تقسیم رزق مثل
پسره و پرو رفت و مرگ که را با طریقی اروج
مرگ است یا بجای مانند بود مانند در وسطی نه معنی چون
در وسطی نه و کراهِیت معنی چون کراهِیت گویند
که فعلی مزاج در وسطی نه اخلای کراهِیت نه در وسطی

و فقیر تر نیست که بعضی من استعمال نمایند و اگر غایت استعمال
کنند بکبراهیت درست بود و بنده اگر مقابل خود جواب داد
واجب است که غایب مستعمل شود و لفظی و غیر رواج
پذیرفته و انهم غلط متبعین والدین چه عدد و الحرف نقلی را می^{ست}
مانند اگر غلامی آمد پیش والدین من خود میروم و اگر چیزی

مستحسن الترتیب یکی بای مکتوب با مضموم بود و در اول
معلی یا غمی چون بخت و برکت و دلیل بر غیبه و حجج بودن
این با همین است که بیشتر و نظم می آید برای ضرورت
وین را ننید و گلستان باول معلی یا غمی آمده جواب پس
اینست که در کتاب مذکور فقرها بسیار است از کجاست
عده که حضرت شیخ چنین فرموده و گفت مقابل وقت

گفت

در بعضی جا اصل باشد چون محقق استعمال یافت را میبرد
کردند و دیگر لفظ اوستی از این لفظ صحیح است اما ایشان
بجای آن باید آورد. مثلاً درین عبارت خالصاً
بر روزه و روزه بنده آمده تقاضای مبلغ می کنند
آن کس که سفره او سلطان را بفهمانند که بجای او سلطان ایشان
بیارند فصیح نماید و دیگر لفظ یار و دیر و محبوب و دوست
و یار و دیر و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که غایب
بسته شود مانند یار دل از من بروی تقدیم لفظ آن یار
نمیست تر باشد و اگر با آن بیاییم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم
و قاتل و بد خود بنده بود و این جو و غم و تنه و بی رسم و هر چه مثل آن
در حالیکه غایب بسته شود یا بیکه غم آن مقدم بر آنها باشد

جای پای او و تو من استمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل
عروسی شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آمده و در مقام
غخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او
اگر خطاب ببرد بگوید که دختره را از غم و اندوه هلاک
خواهد کرد معنی دختر تو باشد و اگر بگوید که دختره

هروقت روی می آید از خجالت میروم معنی دختر بی شرم است
باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی حقوق یا با حصار
مذکوره صحیح نباشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت زیاده

بمنزه بزرگوارید مانند ناله و ناله و پیاپی و ناله و خنج و سوز

این را اگر در اخبار این کلمات نیارند هر غیر فصیح شوند

بلکه از عدم فصاحت بغیر کمان رود که سهل اند و سبک

نیکو بنام شد و محمد بن چار لفظ متوالی که از هر یکی یکسور بود و یک
صاع شمال چو چور و بیت چو قدت چو رفت چو شمت شمال
چون چون چو ن رفتن چو ن چو ن قدت تو شمال از جفا و از
عقاب و از دوزخ نگاه شمال را می معجزه از شک و زناه و زناه
نیز از شمال اجتماع دو شرط بیت که فلک دشمن جان من دیوانه شود
حالت نر تو پرسی چه شود و انجام شمال تو ای کسرت و زناه کافر با حفا
جوی من سبیل و دیگر استعدایا یعنی گفتن صاع یا بطریق که یاد و در
بیت و این مختار پیشه ای تو را ن بود و بیان آرزوی را با تعجب
نیست یا ای آری در تقطیع می افتد تقطیع مفا عین فساد
مفا عین فسادن سکون عین در کن از خفا فسادن عین و
و دیگر حرف هم در وزن نکرده بود شمال منقوط عین ع هر

[illegible]

عهد و ستی با آن پری بند و رقیب تقطیع فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن مثال منقوط لم غیر لمی محقق بزرگ اینکده می مذکور
 و در تلفظ کم می آید و هر چه در تلفظ بنا بر عدد و دخل تقطیع نیست و هر چه
 دل هر خط زبید و توختن است تقطیع مفعول فاعلین فاعیل سبیل
 اعم و رکن آخری هر خط در تقطیع خارج می افتد و الف و جمل
 مانند دوازده و امی و آن و است و اندوایم و اسروا بر و جمیع هنرهای که
 بجای فاکار و انفاط بود و سقوط این و تقطیع محال نیست نیست بزرگ
 و بعضی مواقع اعلان آن فتح بود ازین جهت که حرکت ماقبل ازین بزرگ
 و اذلت اندر بود و اینها اگر چه در تلفظ نیاید و در حقیقت اینها اندک اندک و اصل
 وزن شش و در آن که آخر کار باشد که سه سائین و این جمیع و چون
 گوشت و دوست و ساخت و ساخت و گوشت و حبیب و بار و هزار و

شود مثال حافظ شیرازی به ساقی می رانی که در جنت بنحوا می یافت کنار آب
 کنار بار و گلشت به صدرا تقطیع مفاعیلین مفاعیلین
 مفاعیلین فاوآ و را خ کلام مصرع اول خارج از وزن افتد و بنقد فاو
 روا بود و خصل در کلام پیدا نشود و بخلاف سکه مثال سنگ سنج برین غزلی
 در منتقارب مقبوضه هم گفته که تقطیع که ان نیست فعول فعول
 فعول فعول فعول فعول فعول و مصرع با میوزن از قلم و در این غزل
 چندیه که فعول فعول فعول فعول فعول فعول فعول فعول فعول فعول فعول
 کافیست و اگر چه صد سال بنحویها بنجا که راست افتاده با ستم ازین
 که بعضی عروض نا اطمینان گمان ناموزونی با انتخاب منبع برده اند مثال
 حرفی که ساکن بود و کلام و حرف یا قبل از نیز ساکن بود و این با چند وزن
 مخصوص باقی اوزان را از موزونی بیرون آر اما اوزانی که چنین الفاظ را

بجای فاکلمه در کلمه سر فی بود یا حرف اول کلمه بود و خواه
 حرفی و خواه زیاده از آن اگر بنفید افتادن آن مانع فصاحت نیست
 بلکه عدم قعود در بعضی جا محل فصاحت است مثلاً درین شعر که از شبنم سرخاوند
 ابلی شیراز است ساقی از آن باو ده منصور و منم باور کردی در شیشه
 صور و ماکر این شورا در رمل سر سرس مخدوف آنو و غنم و الفرب و غنم
 لفظ از آن غیر فصیح نباید قطع فاعل از آن فاعل از آن فاعل از آن
 لم یف منک از آن غیر است شمع و دور افتاده است یکم در این حد
 آرامین قمری مرا مثال کلمه که سه سایل در آن جمع و در آن است
 رسوای جهانم غم آن شکسری آرزوی که مرا بست بخم و در آن است
 قطع فاعل از آن فاعل از آن فاعل از آن فاعل از آن فاعل از آن
 عدل و اگر عین الفاعل در آخر مصراع افتد و حرف هم در قطع جمع شود

کنجا پسند و شال و کتم افغان بگویت چند بار فریاد بجای افغان شاعر
 آموزون نماید بحدف ان و وزن شال و تا چند کتم فریاد و در
 قاتل فریاد فایم مقام افغان درین جمع بپوشد و از آموزونی بر نیاید و بپوشد
 افغان خصوصیت با ششوی باشد و غزل نپایند و در چند جمع باشد
 اند که بر معنی نکار و نارسید یعنی زاری کرد و مال معنی غنا و داشتن
 ستم و رشتی و همچنین جمیع لغات فارسی که مکنوس و غیره مشبوع باشد
 بگوشتن آشنا و ثقیل چون شیرود و بیان و بنای شعر غزل هر روز
 مرده زبان و زبان حال بیاید گشت و ضایع شعر و لغات و شاعران
 و تصدیق استعجال باید نمود موج و هم در استعجال افکار گفتن
 و چهار شستن و سر و کار و شستن و شطب و مراوف ان چون سر و کار باشد
 و لغات کردن و شستن و شستن و بحث کردن و در افغان و در افغان و

خصوصیت بانست یکی بجز شش اضراب بود قطع این مفعول مفاعیلین
مفعول مفاعیلین مطلع عربی اوستم تنگای بروجنا چنین باید که بجز
کردیمانه چنین باید فال برود و خارج اوزن معین است جزئی غزی و پس
نماینده نموده شمری از آن نوشته می شود شمره و برسیا با اوزن

دارد خون از مژه پیمای بر تماش کن چشمی شود گمان

چنین نماید وزن دیگر بر شش مفعول محزون باشد قطع این مفعول

مفاعیلین موقوفه نیز پیدا و شناسی فوت با و های خند آمد و شناسی

پای را بر گشتن خان خوشی چنان گشتن کن بی سبب خوشی قطع

سیر من افتد قصر علی هذا جمیع الودان انما تمیذ حیثا استرنا انما تمیذ

که گفتند برود و خلع شمس که بجای این وزن دو وزن مذکور است

در اوزن دیگر سخی اوزن می که درین معاطه سخی این در وزن اند

نکته

اشکال اول

اسپ افتاد و دم و آب از جابه می کشم و ترا از خانه بر می آورم و شکر و زبادی
 بر می و کروات و استین فتانم یا شستم یا رفتم و از در می آید و کمر می کند
 و از دست طوطی خندم و شستن چیزی به چیزی و همچنین عهد کردن و از بختن
 و به چه مثل استی ن از قیاس کار کردن ناله با شد و اول این سبب و انگیزه
 اینها مشترک در میان از و با باشند مانند موی سر یا ب شستم و از آب
 شستم و شستم کاشی شوی پس برستان کنند سر را از جبرئیل شود و غبار
 کمپوش از آب سبیل و بجاگاه گشتن و از نگاه گشتن پنج بجا و درین میان
 و نه نوا گوید شود از درم تا که در اصلی حجاب آب کز آن از رخ بر افتادن به نگاه
 کا دل شکن بدوش غاضبه از نگاه کار عالم ساخته معصوم بختی از بدو
 و برو خول غلظت و کروات و استین به انگشت جدا کرد و دم و از سر است
 جدا کرد و فلفل را بر سیاهان بستم و از زرد سیاهان بستم و او را با شاخ

دانشجویان و معلمان محترمین

تصنيف: ...

نور محمد - الامام حسن بن علي بن حسين

و کس و خواص : بستر و نهفتن و فساد و کشتن و چینی و

وہروردن و بہرکردن . آفریدن و بفرودن و نامیدن و بزمیدن

و خدا بدین هر چه از مشغول به کار با یکدیگر و از تو میسر می آید از تو میسر می آید

وزیر شریف و وزیر امور و وزیر معاش و وزیر عدلیہ

و هر افعلی متعین کرد و مثال اگر انکار کرد و کوی از میدان بر زمین
 اگر انکار خودی کرد و کوی از میدان خودی بعد از حاضر فارسی در متعلق
 بعضی کو و کوی باشد امر غایب گردد و مثال کوی بدین غم میریزد و در او است
 میدارم معنی کوی بدین غم میریزد و در او است و بدین امر غایب
 فارسی ترجمه میفعل بود که برای امر غایب مذکور شد و هم ترجمه میفعل که برای امر
 غایب نوشت آورفته بودیم بجای میرفتم و رفتی نیز همین معنی است اما ما رفتی
 و میرفتم و هند بالفظ کاش مثل استعمال بدو رفته بودیم و درین مقام خوانند
 مثال کاش کوی ان بی مهر میرفتم یا میرفتی و نه بان و نه بان رفته بودیم معنی
 درین مقام جایز دارند لفظ رفتی و میرفتم و رفته بودیم در مثال و قیوم شدند
 از صغار قاعده در همین الفاظ کیفیت بیکجه تبعیض فعال همین حال
 مثل میگردد و می و میرد و بودیم و بعضی اسم فاعل معنی مصدر آرند

درخت او بختم و از شاخ و دست او بختم و سرش و شکم و در چوب شکم و باطن
و از قد نوشتن این همه افعال تعلق دارد و از چوب شاخ و دست با هر چه بر آن چیزی
بیاورند و از آنست و باب از شکستن و نگاه داشتن و تداوم کردن آن را
شماره اول و در فصل و در بخش و در میان آن است و در چوب شکستن
و سرگشت اگر و افشا شدن و درین سبب بجای باین سبب و از جمله

نیجایی پیرنگی و دست و دهن و دیگر فعل و فعل صالح آن است که معنی
مصدر از آنند و شنید و در وقت و در خواست و در وقت
و در گذشت و کوه و گشت و نسبت هر ماضی و نیز مصدری است
باین و گفته اند که فعلی که معنی مصدری از عنوان و آن باشد
بر کتب و زیارت مشتمل است که معنی آمدن و مصدری است که در فعل مصدر
و مستعمل پذیر و معنی آنست که از هر چه درین معنی نخواهد رفت

و بر ماضی

مستقل شواهد اهل انشا است و نون در محاوره زبان و زمان اید و
 بر مصدر فعل لازم را که متعدی سازند الف و نون و یا قبل و ن که بعد
 مصدری است دارند و اگر علامت تن باشد امران مصدر را لازم سازند
 متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و گشتن و گزاشیدن و رسیدن
 و رسانیدن و گردون و گردانیدن و بعضی یازگشت است اسفقال بشی ازند
 گشتنیدن متعدی گردید و غلط است ازین جهت که گشت ضعیف ما ضعیف
 و الف و نون را اید برون بعد از اید مانند گردانیدن و رسانیدن
 و مثل آن موج سوم در بیان واجبات و حسنات واجب که در بیان
 و بچنان و بهر ازان است و بهتر ازان است و آن به و همان به و چنان به
 و برانم و برینم و برینم و اراده دارم و میخواهم و از خود دارم و خدا نکند
 و حاشا و قسم و یای توصیفی قایم مقام اندکی و الفاطمی که مانند این

چونانی و بعضی بروی یعنی از پی فتن و خونریزی معنی خون ریختن و کجاست

و این صاحب قلمند: عدم و جناب اجتناب و جمیع الفاظی که متعصب

مدح مخاطب استند یا صانع و ماضی و امر غایب مستعمل باید کرد مثل صاحب

چه در صورت و کجاست چنانچه فرمایند و چنانچه خود فرموده و صاحب قلمند

باقی را بر همین قیاس باید نمود و شاید بعضی صاحب قلمند است یا مثل شما

فرموده و وجهی را نیندوید و خواهش فرمایید و لفظ یا اگر بگویند

شربک گوید و متکلمین فی الفکر و نه مثل یا یا هم فرموده و معنی یا یا

بگویم و یا نه و بگویم و بنیادهای غلط به و من یا غیره و نیز بنیادهای

سبکی به معنی غریب ساز و مانند من و او رفتم یا من یا تو رفتم یا من و او

رفتم و اگر من یا تو رفتم یا من یا تو رفتم یا من یا تو رفتم یا من یا تو

رفتم و من یا تو رفتم یا من و برای منی اول امر هم از خود و نیز ما هم

و این از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و اینچنان که تو فهمیده نیست چنین
 مردی که جوهر را که مثل ندارد چگونه بکنم دولت چگونه راضی می شود که
 بچشم من به بینی و می دهد و صحت می دهد و از جانت می دهد و این
 مقام به بعضی راضی شود با شد و عزیز می و صندرا فقی می نیازم در اورد
 و از این بر تو و در میان کجاست و نیست و این در میان از کجا و فعل
 منفی و این چون چه و چیز و فعل منفی و بعد چه چه کم کرد و چه عجب شد
 متعلق بودن فعل مخاطب یا غایب یا هر دو و بعد تو من و و چیزی
 و دیگر شرح حال هر یکی از آنها و خاطر قابل باشد و دانسته و یافته و شناخته
 مانند های اسکندر فلاحون فطنت که برای و دانای از و در پناه هم
 میبالند و جناب پرویز بار بدترانه که سر گذشت نعمهای پست افراشی
 گوشت محنت و غم میبالند خهی و جناب با هم مرادف آمد بید بنارم ملک

چیزی محتاج بیان نباشد کاف بیانی از زمانه چنان از زندگی شکر که مرگ
 صواب به از آن میباشم ملوفه بیت گویم یک سان شد و با خاک پس از مرگ تنم
 به چنان دید بر است نگران است که بود مرون من برستان یار به نیت
 که جای دیگر صد و نسی سال زندگی بکنم و همچنین حال بهتر از این است که با
 و آن بگردی و قسیت را نه نیم و جان به گردی و روان بهیم و شایان
 که دیگر کرد و دیگر دم و درین فکر که چنین بکنم طراود و دیگر چنین بکنم و بگویم
 سر چنین بکنم و در هر که حسن بکنم و زندگانی که محبت و دوستی
 و عاشق کردن و بجا بکنم و فعلی این بابی طایفه من از آن خود رفت
 بیت نام نوی که بهی بختیار عاقلان تکیه کردند و اختیار و تمیز
 معنی آن در مشتمل بر بیان حالی و فعلی مثل چندان کند و می بکنم
 چنان که بکنی بخلاف چندان معنی این تکرار غیر متضمن بیان فعلی

شناخته کاین غلام خاص است و همین الفاظ کسای یابی تو صیفی و کجاست
 که نیست و از کجا که چنین نباشد و بعضی جا که از جمله باشند محتاج بکاف
 نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیستم و همچنین نه و همین
 حکم دارم یا آنچه تو خیال کرده ان نیستم علم و مال هر دو نعمت است پس
 علم به از است یا بخلیت و آنچه تو فرمائی همان به و ان به و چنان خوشه
 و جدا که هر چه گفتی برام یا برو و زبیرم و همین غلام دارم و بگو
 میخواهم و از رو درم و یازان می خواهند که گنجی تو جدا کنند پس خداوند
 بیت کلاه خوری و تاج شاهی بهر یکی رسد حادث و کلا و من راست
 می گویم صلی بن ابی طالب و دیگر کشتن زید خندان و سلیمان نیست بهر صورت
 می توان گفت لیکن این از من نمی آید و دیگر بن غنیرت که آنچه تو فهمیده
 از چنان نیست و دیگر چنین موهما جوهر را چگونه ندیم و دیگر است

قدرت را که نقش بجا چکد از وی چو روی دل فروزت ع نازم ترا که زود رسیدی

بلا و من بیت افرین بر دل نرم توان بهر ثواب گشته عرّه خور و نماند

بیت کعبه چند روی مدعا کجاست که نیست زیارت دل خود کن خدا جان

که نیست بیت بهایش بی خبر از من خد رفته خزان از بسازی پور و فغان

توان کجا که نباشد جدا که از فراق یاران ندیدیم و چه بماند از وجود من مریم

نیاید بیت چه کم کرد که سوزی عاشق و بکنش لطیفای بضاعتی که

چه عجیب جانب مانده نسیم کونش بیت پیش بر شود و ده خندی به دعا طش

نقد خون بر سر ریزی و پروانگی بیت مشقه سر بر خاور هم بدو کوفت گریه شمر

باز نیست او مت و نگار که ترا گشت لک خود نیکو است بیت بدلی که بجز من نشنا

و کبر منجمل که نسیم سودا از لاله و نسیم بیت دانسته که جز تو نیست من با

ران سیکانی و سیر بقیه نگاه بر اع یافته که عاشق وای برور کار من ع قهرم

شماره

خاک نشانه بیعت بنامش و چون مجموع ملک مشهور است و میتواند
 بود که قائل در بیت بعد بمعنی اطل جمله دیگر تقدیر کرده باشد که شروع
 آن تکلف بیانی کنند که این در مقدرات بجای خود ظاهر است بنام ترا
 همین وارد مثال و مرارنده کردی بنام ترا و یکس عجب نیست که شیدی
 اسی مصور فرین بر تو و اما کاف در کجاست که نسبت بمنزله جز
 و نه نیست و همچنین کاف از کجا که نباشد و هر چه مثل آن
 چون از کجا که چنین نماند و غیر آن و از فراق یار آن چه که ندیم و از جدا
 دوستان چه افتها که بر سر نیامده و کاف چه کم کرد و عجب هم واجب
 الذکر است با اینجای آن از شد و اگر هر دو لفظ بجای چرا باشد و علی اطل
 شروع که افکنی نهی من چه کم کرد و کسوی من اسی عجبی است در شوی
 باقی کافهای ضایع صاع حذف بنامش که مصدر و کلام اما لفظ چنین بی آنکه

چگونه بکشتن من را نمی توانی با اجازت میسر بیا رحمت بهر
میدهد اما باید که در بیان دل و نفس میرد فصل واقع شود مثال
و لم نمی دهد که احوال خود را بگویم و کبریت زنی بسیار بدین شکوه
و بدین نظریه حال تو هر دو دیده چرا فقط زنی که بزرگترین
وضع شده در بعضی جا قائلان می خواند که وصف چیزی با احوال
چیزی بیان نماید ای جمله اول را بان اراکیم میسر بیا پس تمام
اول کاف بیانی بعد از این واجب است و مقدمه و غیره بسیار
همچون کبر آن نخلی ندارد مثال در اول و فقه نور و طوبی
کثرت مثال مقام دوم و ساینده چتر عاطفه شریک کبریا شمس و کوه
زهی نصفه و نهی عدالت و اگر بعد از متعلق زهی غم و اندک شمس
بیانی در کار نمی باشد و بی بخش و ضعیف بود که در شمس آن کف عاشق و ربا

که آب مصاف است و کاف بمعنی بکته نیز واجب بود است
 نه و شور است برین زندگانی از فراق او که انانی مانده از خجالت
 بر زمین باقی دیگر مراعات بود غت که برای شاعر واجب
 ترمی از نبودن و آن در فارسی ذکر ضیفه مضارع بود بی میم یا که علامت
 حال است بعد کاف ملحق با ضمیر سه گانه مانند تو و او و من و بعد حرف
 شرط یعنی اگر مثال شیخ خزین گوید بیت نوکر کربانی تشنه کائن را
 ز بخشای چرا چون با و دامن بی زنی اش چنانی را درین مقام
 با آنکه بحث لیس برای عاصیان کثیر الاستعمال است نمی بخشی را محول
 بلاغت دانست و خود را بدست معرضان کم مایه فروخت مثال
 و یک بیت آن بری رود که چکد خون من از خنجر او و این همه هر چه بکار رفت
 می گذرد حکم در مصرع اول یعنی ترازمی چکد است مثال و یک بیت منکد

ما قبل فعل باشد و فعل دیگر متضمن بیان بقاصده بانی فاصده موجب
کاف بیان نباشد مانند ما من چنین گفتگو کرد که حیران مردم و ثبات
گفتگو چنین کرد و دیگر کاف تعلیل آن بعد برود و برود و بیاید و نشین
و نشین نشین فعلی ترسم و اوج و مثال آن چه توان کرد و نظایر
آن و کجا بودی و کجائی و بعد هر جمله که محتاج بدگر سبب باشد از پس
الذکر بود مثال برو که همراه تو نمی بروم برو که بسیار مرد خود پسند
مستی بیای که ما و تو یکجا زندگی کنیم بیای که تحت ارز و منزه توامی و نشین
بیای که یار تو عاشق تو از نیستی و نشین پیشین که من ز جان بر خیزم
از تو می ترسم که سخت بر می خیزد و اوج که زمانه و ششم شعر چه توان کرد که او زلف
پیشین دارد و کجا بودی که امشب سوختی از روده جانی را بیت تو کجائی که
زارا مکنت بی تو کرده قصه سر ملک هم جانی چند وضو بکلاب نمی کنم

که از مضامین

پس بعد از این بجای آمدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول باید
 آورد و بعضی طرف را که بفتح را بود طرف سکون را و کسرا را بمعنی
 قیامت سکون یعنی بفتح میزند و قدر را که حرکت دال است بمعنی
 قدر که رتبه و منزلت باشد دارند پیدا است که طرف بفتح را بمعنی
 سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف
 سکون را گوشه و کج بود چون طرف چین و طرف بانج و طرف کج و گرا و
 طرف دامن و طرف استین و طرف بام و کسرا سکون شین مراد
 از قیامت و بفتح سکین بمعنی نبوه بود و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است
 مانند آن قدر و این قدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدری سکون
 دال معترک است در میان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه مشهور تر باشد
 و قدر حرکت دال بمعنی رتبه نیاید و لفظ قدر دال حرکت دال غلط

سر استنا سم از پامی کسم از جگر ای که پیرس مثال اگر قدر کن کنیم
 عاشق چه کار کنم کجا برم دل غم کین ناشکیبارا درین شعر کنیم بجای کسم
 می کنم حضرت نزارو بدعت منحصر در آنچه گفته آمد است با چون
 در اینجا بحث بدعت و ذکر آن سرور خاطر بود بنا و علی هذا آنچه
 ضروری درین مقام بود مذکور شد و بیکتر برای ترقی آه و ن در حساب
 دانند سومی به و نازک و مثل آن مانند اندر و لیس و شش تریز ماه است
 و نباید گفت که رو لیس و شش از راه است و به ازین بجای بیست و نازک
 بجای نازک تر پسندیده و جایز باشد و تحقق لفظ مذکور در سخن
 شجره اللغاف گذشت و بیکروا حبیب که لفظ متحرک العین را بجای
 ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن و سکون
 دال است معنی بهشت غنچه نام برده است از وریای عمان

پس عدن

گاهی بکسی سویی کدایین اندازد و بگوید چیرای که واجب الذکر است بر خاص
 ظاهر است این قدر که نوشته شد واجب التخرید بعد اسم بر حسنات
 بر اصحاب و انزل محقق میباد که هر چه ترک آن مستحسن است مثل چیرای که
 در موج اول بیان آن تقدیم یافت خدا را استقامت کردن هر ازین اول
 بود و هر چه بعد ترک آن چیرای باقی ماند خدا را باسد و چند لفظ غیر آنها
 بود که در اصل نایب بر طلب بار و اندک کردن سختی است و بی لفظ
 در ذکر گفته بر عظمت حسن اسم او در ذکر و در ذکر و در ذکر
 فرما بدیع ذوالخویشین است صفایان و همچنین نوینجات و سبب الفناش
 و مثل آن و تکلف تقدیر اظهر من الشمس و دیگر مراعات غیر مستحسن
 است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکی بکنند مثال زین کوید کوتاهه صغیرم قسم را
 بگذارید جای که رسد بالا بفریاد رس ما خسر غریب و کدای افتاده در

مجلس بعدین صورت ملاحظه معین برای قائل از واجبات است و یکاوردن
رابطه جا نیکو واجب باشد علی الخصوص در خبر مثال بیت چون جان بسد
برم ای حوای که امروز امانه پی کشتم آن افت دوران و علی العموم بعد
کاف نیایی بر طراکد بسین وصف و حال چیزی افتد مثال بیت آن پری
جهره که با خلق خدا دشمن جان سرقتل جوین بی سرو سامان دارد
در مصراع ثانی شکر اول افت جان است بجای افت دوران و در مصرع
ثانی شکر ثانی بجای افتد و کلام است و کلام دیگر که در شعر حرف
رابطه شود و افاده معنویت کند و سواد چند مقام که بعد از این
مذکور شود واجب الذکر بود و یک حرف ندما مقم بر آنکه خواه مذکور شود و خواه
مقدور مثال مذکور است ای آنکه با قبال تو در عالم نیست کیرم که غمت است
غم نام نیست مثال مقدور شقایق حسن و کشتیست ز خوابان جهان گاه

در پنج نظامی لازم نظام بخلاف لازم عالم مکتور است و عنصری و چنبری
 و طاهری نام ده اگر چه صحیح است استخوان ندارد و همچنین حال سسته
 و سسته و است و دیگر بای زاید بعد عجب و طرفه نند عجب و کما
 و شین و تا و نیم ضمیر بعد بلفظ خود مانند زید خود شین چنین می گوید و تو
 خودت چنین می گوئی و من خودم می روم و یاران و خودشان
 نشند و شما خودتان می روید و ما خودمان رفتیم و بدیم و ترک
 یا از مرک و چشم و باین قسم مثال مرک شما یعنی مرک شما و چشم و نیگار
 خاتم کرد یعنی چشم و این قسم رقتن خوب نیست یعنی باین قسم
 بخلاف بای زاید در اول امر که آن مستحسن بود و چون بد و
 بنشین وجه وقت بجای کدام وقت و آب خوردن بجای آب
 نوشیدن سخن با بعد موج چهارم در روید و اجبی بدانکه چند چیز

کوی شما باشد که از هر خطای سوی غیر جان شکر حفظ غم و پیرا تو دارد
جان بلب آمده باز کرد و باید حسیت فرمان شما و دیگر مراعات حرف
قید و حرف روی باید که حرف قید روی سبیل نکرد و پند قرب مخ
و عربیت و محبت را در آن دخل بود مثل هر قافیه بحر یا عدل قافی فضل
یا نیک قافی ربیک و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی یا حروف تازی
چون جیب و لب و ثور و زمری بیت که ای شاه افاق کسر
بعد اگر من نمانم تو مافی بفضل صاحب کلشن دان همه دانند کاتبیکس
در هر عمر نکرده هیچ قصه گفتن شد و گیر رعایت مجهول معروف
مانند یک و نزدیک مستحسن انکه نایزد و گیر مراعات حرکت تا قبل
روی و قید هر چنین با حرف وصل درست آید اما مراعات آن
مستحسن باشد مثال بیت چو خواهد که ویران کند عالمی و کند ملک

از اطلال دارم و معازی دو صد سوار و شش صد پیاده به اراک آباد
 روانه سعد و منزل برای خانه اصلی است یعنی بنا گذارسته است و آن
 و برای رشته و کادی از موعات اهل هند و قلاوه برای سک
 اومی نفرم شهر است چون دو نفر پیاده موج پنجم در بیان مرکبات
 چنان در اصل چون آن بود چنین چون این هر دو لفظ را الفقه
 جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطاست و همان و همین در اصل
 ام این بوضوح های لفظ اول غلط است و همچنین همچون آن
 همچون این بود و از کثرت استعمال هم چو معنی هم چنین در اهل
 زبان رایج شد بانکه همچو قایم مقام چو باشد که حرف تشبیه است مثل
 چون و چرا و ترا و مرا و کرا در اصل چه را و تو را و من را و که را بوده است
 پس صالح آن بنا شدند که قافیه یکدیگر شوند و هم چنین باغبان و

زاید بر مطلوب است که ذکر آن واجب بود در سروان لفظی است که
 برای مناسبت اول چنانچه از اندام مثل سروا س برای استب گویند
 که هفت سراسب ترکی یا هفت سراسب ترکی خریم و بخیر برای فیل
 مانند و بخیر فیل خوب فرو ختم دوست برای جانوران شکاری چون
 دوست بازو یک دست شاهین می فرو ختم و قطعه برای دیگر جانوران
 کوچک مثل لاش از خوش رنگ مثل طلوعی و بیل و فاختره و کبوتر و نیک
 و میوه و لعل و غیر آن گویند که هفت قطعه بیل یکجا دیدیم و دو قطعه
 کبوتر و فخر خریم و برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیاز نامه
 خدمت عرف فرستادم و یک قطعه زرد بوزن بیست و یک کسرخ
 خریم و موازی برای زمین درخت و کوار و پیاده مثال از موازی
 هفت صد یک زمین از آن من است و موازی بیست و یک قباله

در ایران ترکان نامیدند و نزد بعضی ترکان یک لفظ بود بزبان ترکی
 والد علم و لفظی که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل ترکی
 سازند مضایقه ندارد و اقاسی هم بمعنی صاحب مالک باشد مانند
 اشک قاسی و زار و ستان و سایر برای کثرت است چون کلزار
 و سبستان و چشمه سار و حرف نقی در فارسی نادر بود اول
 اسم نادرند یا نه لایق و ناقابل و اول مصدر با هر چه مثل آن بی ارزش
 مانند بی غیرت و بی عزت و بی حیا و بعضی اسما منزله مصدر اند و
 مصدر هم اسم باشد و اما از اسم و راول اسم غیر مصدر باشد پس
 درین صورت دولت و دین در رسم مصدر اند چون بی دین و بی دولت
 و بی رزقین دین براه نیک فتن و دولت ظاهرست و زرد و بنجا صاحب
 زرد شدن مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند

با سبان در قافیه و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند چارچی
 که صاحب چار بود چار و ترکی فریاد را گویند و نطق صاحب سق و قوشچی
 صاحب جانوران شکاری یعنی دارد و غنه آنها قوش در ترکی بازو
 غیر از را گویند قورچی اینک هر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی در ترکی
 سردار را گویند چون قوچی باشی سردار تو بچیان و قوم ساق
 باشی سردار قوم ساقان و یوز باشی سردار صدکس و کشکی باشی
 سردار شچیان و لوم بمعنی صاحب بود مانند آق قوی آفاق
 و ترکی سپید و قوی کوسپند را گویند بمعنی تمام لفظ که در
 حقیقت است لفظ است صاحب کوسپندان سپید باشد و مان
 بمعنی شبیه نظیر است در فارسی چون ترکمان و چه سیه آنکه چون
 ترکان از توران و روم بایران نقل کردند و اولاد آنها را در

که در چند روز کارش سوائی کند یعنی چنان نشود و در خدا بروی کجای روید
 مقدر است مثال خدا بروی کجای روید خدا بروی و در رجم و نویدی مژده
 و نکاهی و نظری و لفظی و کمر شمر و دشنامی و هر چه مثل این با صیغه امر مقدر
 است یعنی رجمی آرد مژده بده و نویدی بده و نکاهی بکن و نظری بکن
 و لفظی بکن و کمر شمر سوره و دشنامی بده و همه باید درست بود الا لفظ مژده
 بی یا هم بتقدیر امر آید و همچنین در مژده و خوشی روزگار تو و نظار این با
 لفظ باید و مقدر باشد و باین یکی از ضمیر غایب و تکلم و حاضر و ضمیر
 دیگر مقدر بود مثال از لفظ رجمی تا ضمیر بیت ظالم رجمی بحال زارم و ^{لطف}
 سببی من نکاهی بیت قاصد نویدی جانم فدایت تا چند سوزم
 از داغ و وری ع مژده باد صبا کاسه جانها بر لب ع خموشی تا بکلی ای
 رشک مهر و ماه دشنامی ع ای باد سحر مژده که تنگ آمد زجر ع مژده

وکان و تا و لفظ زاید اند که برای کس لفظ بالفظ مالمی گونند یا مخصوص

بعد و بوج که معنی آن در فارسی عدد و نیز آمده و کان عام مانند کیتا

و دو تا و سه تا و چهار تا و یک کان و که حالا یک کان مشهور است و دو کان

و سه کان و چهار کان و چون مهن که نام روزهای بعد از ماه های فارسی

بعضی معنی مهر کان غیر این نیز گفته اند و یک کده به معنی خانه باشد یا پنج لفظ

مالی شده سوای آن مجموع نیست بتکده و خم کده و اتش کده و می کده

و کلشن کده و غیر از این چون آب کده نمیدانم که درست است یا نادرست و پاره

با ماه و اتش چون ماه پاره و اتش پاره صحت دارد و باین قیاس خوشید

پاره نمیتوان آورد و قیامت پاره را هم بعضی زبان دانان قبول نموده اند

شاید قائل آن ویدیه باشد موج ششم در بیان مقدرات و مخوفات

در نشود چنان مقدر است فلانی هر روز به بیت اللطف می رود و نشود

که در چند

تا چون چند عالم به معنی تا چند عالم و حرف نقل و رفع فعل مقدر بود که بعد
 تا امید مثال تا من ازین سفر معاودت نکند شما بجای می خواهید رفت یعنی
 تا من ازین سفر معاودت نکند و افرین و رحمت خدا و لعنت حق
 و مثل آن بتقدیر بگوید درست امید چون افرین ای صتم سیما به معنی
 افرین بر تو باد ای صتم سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی
 بجای رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت
 عجب کاری کرده که سلطان زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق
 بر تو باد و هیچ بتقدیر نمی گویم و نشنیدیم بلکه در جواب هر فعل بتقدیر نقلی
 آن فعل امید مثال سوال شما اینوقت چیزی خواهید که بگوئید جواب بتدیهیم
 یعنی هیچ نمی گویم یا از اخبار چه شنیدید جواب بتدیهیم یعنی هیچ نشنیدیم
 شما از بنده چیزی نمی خواهید جواب بتدیهیم یعنی هیچ نمی خواهم و غیر

ای دل که میجانفس می آید عیبیل بهار مد خوش روزگار تو بیت
جهان ناپایدار است ای برادر نه من مانم نه توانی ماه و خورشید مانی و ماند
مقدر است اگر چنین گویند هم صحیح بود ع نه توانی من فی ماه و خورشید
هم و ماند مقدر است و به تقدیم ضمیر هم درست آید ع نه او ماند نه توان نه من
در یا مانی و مانم مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این محاس بعد
هوا باشد و این اصطلاح است در سر شما سلامت تقدیر باد و اول سلامت
و تقدیر باد در آخر است یعنی سر شما سلامت باد و درجه کار مقدر است
مثل باراجه یعنی بارچه کار و باد در سرت در گردنت مقدر است سرت
در گردنت بمعنی سرت در گردنت باده می آید و کس و خواهرش و مثال آن
بتقدیر پاره می کنم و کس خواهرش و مثال آن بتقدیر کریم مستعمل است
و نکلتو بتقدیر دار یا صاحب بود مانند نکلتو دار صاحب نکلتو و چند بتقدیر

نما چون

وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَاللَّهُ يَرْسُولُ إِلَهُ يَاعْلَى
 جمیع بنادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوکنند خوردن و سوکنند
 دادن به تقدیر مافی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر نمودن بر وجه
 مقدر بخیر و نظایر آن بدیهی است که اگر کسی بگوید از زنجیر بخیله ام و دیگر
 بگوید ای ابر چه مثل آن مانند چیست و چه طور و چه وقت و چگونه و چه کند
 و چه دیدی که زنجیره و که از زنجیره مقدر است بعد از همه لفظها که
 زنجیره مقدر بود و بعد چه کند که از زنجیره مقدر بود و بعد چه کند
 که از زنجیره مقدر است و بعد دیدی نیز و هر چه مثل آن و در کجا و قیامت
 که پرسند بودن او را هر گاه دو چار شود بود و مقدر بابت یعنی کجا
 بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکنند درین مقام می روید یا خواهید
 رفت مقدر است یعنی کجا میروید یا خواهند رفت و بعد از کجا و وقت دو چار

بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که از زبان کسی برآید مثل امروز
ملا زمان س می برای سیر وزیر باغ خواهند رفت جواب قبه خیر یعنی
ای قبه خیر است درین که نروم و همچنین چرا و کجا از کجا و کرا و من و تو
و شما و این واو و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی
و عبث و چه عجب و تو و خدا و من و خدا و تو و صری با من و من و
دعای شاعری و بلی و آب آب و بای فلانی و اسم الله و انشا الله و اگر خدا
راست آرد و باید دید و چه می شود و صبح شود یا افتاب برآید و من
و این کار کنم و صبح و شب و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و
چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی
و بگو چه طور و چه دیدی و اینجا و آنجا و بار و روزه و خبر و این وقت و
همین وقت و چه وقت و کی و پیش کن و استغفر الله و لا حول

و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و هر چه مثل این الحمد مع قدر باشد
 اسمیه یا بعد یا فعلیه متضمن استعجاب مثل زید میگوید عمر و که من
 ترا آدم نمیدانم عمر و میگوید خداوندی است که تو مرا آدم نمی دانی
 یا سبحان الله تو و مرا آدم نمی دانی یا سبحان الله تو و مرا آدم ندانی یا قدرت
 خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است که من این نامی
 شنوم و نفسی نمی کشم یا خاموشم و بعد عبت فعلی مع قدر بود مثال زید
 میگوید از بکر عدم موسیقی یاد میگیرم عمر میگوید عبت یعنی یاد می گیری
 یا این کار میکنی چنانچه حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مع قدر
 بود استعجاب و تشکیک از کسی فعل صدور باید و درین فعل شرط است که
 که یازده از طاقت آن شخص فاعل باشد یا خداف طبع و عادت او
 مثلاً زید عادت ندارد که نرود عمر و باید و بگوید و خلاف عادت دارد

با کسی می آید و عبارت مرادفان و بعد که افعلی مقدر بود ماضی بود
 یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را می کشم و میگوید که را می کشی
 یا خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز چوب کشیدم و میگوید که را می کشی
 زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارت را که از زبان
 غیر برآید مقدر است مثال زید میگوید عجب بابایابی مروت بوده
 عمرو میگوید من یعنی بابایابی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من
 از زندگی تنگ آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی تو از زندگی تنگ آمده ام
 مثال دیگر زید میگوید که مگر سخت عداوت با تو دار و شما هم و حتم
 تو باشد مثال زید میگوید این پسر مرا حیران کرده است عمرو میگوید
 این یعنی این پسر ترا حیران کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود
 مثال پناه بخدا ازین پسر یعنی پناه بخدا می برم ازین پسر و بعد خداوند
 و سلطان الله

موافق آنچه سایل گوید مثال عمر از زید می پرسد هیچ شنیدی که بگرشته
 زید می گوید بلی یعنی بلی بگرشته شد و آب آب و نظایران چون
 آتش آتش به تقدیر ستفاث و امیدو کرد یا صیفه ماضی بعد
 ستفاث مانند بیارید و سوختن سوختن و تکرار لفظ مذکور
 با حرف رابط نیز مثال آب آب یعنی ای دوستان بیارید
 بیارید بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختن سوختن و
 آتش آتش است و می تواند بود که بعد هر اب می خواهم مقدار کرده
 امید چنین آب آب بجای اب می خواهم آب می خواهم و بعد آتش
 به تنم در گرفت مقدار نموده شد مانند آتش آتش بجای آتش
 به تنم در گرفت آتش به تنم در گرفت و بعد اب یا آتش تقدیر
 بیارید و می خواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی می گوید

منزل عمر و شد و عمر میگوید چه عجب یعنی چه عجب که این جا آمده چه مخالف
طبع و عادت کار کرده یا آنکه عمر همیشه از نام زید می ترسد و وقتی
برای مقابله بر می خیزد اینوقت اگر بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب
که زیاده از خود کار میکنی و در تو و خدا استفهام انگاری مقدر است
مثال تو و خدا یعنی توانی و خدا من این کاره نیستم و درین و خدا که
در روغ نمی گویم یا راست می گویم یا که راست می گویم و هر چه مراد فلان مقدر
مثال من و خدا که فلانی مرد خوبی و استثنائی درستی است یعنی من و خدا
که در روغ نمی گویم یا راست می گویم فلانی چنین است تو و هم سری با من
و من و دعای شاعری به تقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب
ایم یعنی سبحان الله تو این خیال من و این دعای ان از سر تو زیاده
است و این از دامن من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیم

از عمر می پرسد که شنیده ام که فردا بکابل می روی یا خواهی رفت عمر میگوید
 ان شاء الله تعالی یا اگر خدا اراده است اردو یعنی ان شاء الله تعالی میروم یا خواهی رفت
 این است مطابقت در لفظ مثال مطابق است در معنی از عمر می پرسد
 که شنیده ام که فردا تشریف بکابل میبری یا خواهی بروی عمر میگوید که ان شاء الله
 یا اگر خدا اراده است اردو بجای ان شاء الله میروم یا خواهی رفت این مثال صغیر
 مصارع متکلم بود حاله بیان کنم مثال مصارع حاضر زید عمر و میگوید خدایا
 من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهی دست خواهم بود
 عمر و میگوید ان شاء الله تعالی یا اگر خدا اراده است اردو یعنی ان شاء الله
 یا اگر خدا اراده است اردو بدولت می روی یا خواهی رسید یا صاحب
 مال می شوی یا خواهی گداین است مطابقت در معنی مثال
 مصارع غایب زید عمر و میگوید پرسن آج سیدانی که

اب معنی اینکه اب بیاید یا آب می خواهم باید وقت شدت را
 فراموش کند اتش یعنی اتش بیاید یا اتش می خواهم درین هر دو
 مقام با آب آب تقدیر می خواهم بعد از آب و یا اتش اتش تقدیر
 بیاید بعد از اتش درست آید و بعد از ای فلدنی و امثال ان مثل ای
 زید و واریداه تو گجائی مقدر است مانند ای فلدنی بجای ای فلدنی
 تو گجائی باشد بعد از ای اجازت بر فعلی باشد برای اجازت طلب
 مثلا زید از عمری پرسد که اگر رخصت دهی تا شای بروم و آب روان
 را می خواهم عمری گوید بسم الله یعنی بسم الله برو تا شای سنبه و آب کن
 و ان شاء الله و اگر خدا راست آرد بتقدیر مضارع استکلم و حافظ غایب
 بعد از و در جواب سایل که سوال کن از فعلی و لیکن صنف مقدر واء
 کان لفظاً از معنی مطابق آنچه شخص دیگر گوید خواهد بود مثلا زید

یعنی چه میگوید حاضر میوم و صبح شود یا افتاب بر آید هر دو موجب تقدیر معنی
 هر چه تو میگوئی ممکن باشد یا فمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بهر
 میگوید که پیش بگر رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت زید میگوید که صبح
 یا افتاب بر آید یعنی صبح شود یا افتاب بر آید میروم یا فمیده خواهد شد
 و صبح و عظم موجب تقدیر فعل استقبال و ماضی بود و فردا مخصوص به استقبال و دیروز
 مخصوص با ماضی مثال زید از عمری پرسید پیش بگر کی خواهی رفت یا فمیده بود
 می گوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال تمام
 یا زید می پرسد که نزد کیچه وقت خواهی رفت عمر میگوید فردا یعنی فردا
 خواهم رفت یا زید از عمری پرسد نزد کی کی رفته بودی عمر میگوید دیروز
 یعنی دیروز رفته بودم و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال استقبال
 به تقدیر فعلی صبح باشد مثلاً زید از عمری پرسد نزد کیچه وقت رفته بودی

فاضل می شود یا نمی شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمر می گویند یا نه
 یا اگر خدا راست است و یعنی ان شاء الله یا اگر خدا راست است اگر فاضل
 می شود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود
 یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد آن
 باشد و همچنین بعد به بنیم درست آید مثلاً زید از عمر می پرسد که حال هم اراده
 شیراز بخاطر داری زید می گوید باید دید یا به بنیم یعنی باید دید چه می شود یا
 چه خواهد شد یا به بنیم چه می شود یا چه خواهد شد یا چه بظهور خواهد آمد
 در اینجا تقدیر صنف مضارعی که بر زمان حال و ال بود به از مضارعی و ال بر زمان
 مستقبل است و بعد چه می شود کار یک میفرمائی میکنم یا خدمتی که
 ارشاد میکنی بجای ارم مقدر بود مثال زید بعمر میگوید اگر رنج بگذران
 شریف تر شد فردا به بیت النختم قدم نخبه باید فرمود عمر میگوید چه می شود

ام عمرو می گوید از فلانی یا از زید یا از وعین از و خجیده یا عجب دارم که از و
 خجیده فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من
 و با تو و با فلانی و بکه و با که مثال عمر می گوید که بگو دشمنی با من دارد زید
 می گوید یا تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد
 و با لفظ با فلانی همین حال است و با که و بکه برای استفهام است برای
 اظهار شکفت نیست مثال زید می گوید که عمر با و دشمنی دارد و بکه
 می پرسد یا که یعنی با که دشمنی دارم و هم چنین حال بکه دیگر چه طور با
 این لفظ تقدیر سوال بود از حال شخص و فعل او یا سوال از امر یا تقدیر
 عبارت مثال زید راه می رود و می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
 یا زید برای کاری برو و هرگاه برگردد می پرسد چه طور به تقدیر
 کامیاب یا مایوس یا اینکه زید می گوید عمر که بگو بگو یا مالدار است

یا کی میروی یا کی خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم
 یا میروم یا خواهم رفت و بعد من و اینکار کنم خدا نکند مقید باشد و با چنین
 خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت دارم یعنی قدرت
 داری که چنین خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ
 چنین که فعل آن به تقدیر قدرت بوده هر چه چنین است بلکه چنین که برای
 استفهام آید و اینکار همه بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از
 فلانی زید باشد یا عمر و تحقیق بر فعل مذکور یا اظهار شکست از فعلی
 با آن فعل پوشش زید میگوید که عمر از من رنجیده است بگو میگوید از تو
 یعنی از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمر زید
 میگوید که بکر از تو رنجیده است عمر میگوید از من یعنی از من رنجیده است
 یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از بکر رنجیده

باور به معنی باور کننده و همچنین روزه به معنی روزه دارنده و خبر
 بمعنی خبردارنده بود و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی پیش
 که در جواب کلام کوشیده با سبک که فعلی از بیانش ترا و شش نمایه شده
 زید عجمی گوید که خانه بکرمی روم عمری کوید این وقت یعنی این وقت
 می روی یا همین وقت یعنی همین وقت می روی و اگر گوید که نزدیک
 خواهم رفت عمر گوید که یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
 خواهی رفت یا گوید پیش شخص میروم عمر و پرسید پس کی یعنی پیش خواهی
 رفت وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ بتقدیر بر است از فعلی بود مانند اینکه زید از عمر
 می پرسد که شنیده ام که خانه بکرمی خور دی عمر می گوید استغفر الله
 یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة الا بالله است و بالله

عمر پس چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا
به تقدیر فعلی بود که فاعل آن ذکر کنند مثال اینجا زید در خانه عمری گوید
که امشب هنگام رقص و سرود کرم باید داشت عمری پس اینجا
یعنی اینجا هنگام رقص و سرود باید داشت مثال اینجا زید عمری گوید
میخواهم که امشب در منزل بگریم طریقه را برای خواندن طلب کنم عمری
اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر عمر
از زید می پرسد که منزل بگو و خاله هر دو خالیت اینجا بمانم یا اینجا
زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید که اینجا یعنی اینجا بمان اینجا
مراد از منزل بگرم است که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خاله
است از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غایب باشد و هر چه در
قابل اشاره بود در باور در ذره و خبر تقدیر کنند و در نذر باطلند

می خواهم که یکجا بمن و نوشت برون آبریم همین جا باشد ترا
 بر تفسی حدیث اسلام یعنی ترا بان جناب که همینجا باشد و چنین
 تقدیر فاضل و مضارع و امر در جمیع کلمات بود مثال جواب سوال
 قیام شخص چون سوال زیاده استاد شده اند عمر جواب بلی یعنی بلی
 زیاده استاد شده هر چند مثال بجمیع بعد بلی مقدر کرد و سپس
 ازین مذکور شده در اینجا برای توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است
 تکرار بعد از مد و بعضی ها ذکر فاعل در میان آید و فعل مقدر شود
 مثلاً زیاده از عمر می پرسد که استاد بود عمر جواب میدهد که بکر
 یعنی بکر استاد بود یا اینکه می رسد چه چیز کم کرده عمر میگوید قلم واسطه
 یعنی قلم واسطه کم کرده ام و برو یعنی تو برو و بعد از ای عبارت مقدر
 بود که معنی آن همین عبارت مذکور بعد از ای باشد و شرط است که کاف

و یا رسول یا علی و یا امام و هر چه مثل ان بتقدیر تو کجائی یا بتقدیر بفریادی
بر کس و هر چه مراد فانی بود شد زیدی گوید یا علی ظاهر می شود و اینک
فریادرسی می خواهد و قاعده است که آدمی در وقتیکه مصیبتی پیش
می آید و درسی می خواهد و گاهی بعد منادی زینو مقدر بود مثال
یا زید یعنی زید زینو و کلمات موصوع و مقرر برای قسم خوردن
بتقدیر صغیر مضارع و ماضی و امر بود مثال شما دیر و زوز و زید رفتید
یا زرفتید جواب چنان رفتیم بمقرضی علی علیه السلام یعنی مقرضی علی
علیه السلام که رفتیم مثال فعل مضارع شما امر و زوز و زید
می رسید یا نمی رسید یا خواهد رفت یا نخواهد رفت
جواب چنان می روم یا چنان نخواهم رفت بعلی ابن ابی طالب
سلام الله علیه یعنی بعلی که می روم یا نخواهم رفت مثال است

باز خواه و دیده و شنیده شده و از نهوده شده و ناخواندنی
 و بیک ملازمان سامی قسم و خدام حضور و همچنین ملازمان و بیم
 و بجان شما و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شده و
 از دو هزار آردم پیش نبود و بگوشت گذارده شده و چون سرو
 در قامت و بر سر گذاشته و در کور با و و بجان نه می روم و فرمودید
 و پیش کشیده شده و پاسبان شده و همچنین پاسبان و بهتر ازین
 و نماز کتر ازین و به نیک پرورده شده و بغیر پرورده شده و دست
 بر سر زده بوده است و اگر در او چه عده هم محذوف شود مثال آن
 خدا خواهد اصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد اصفهان میروم تمام
 قلم و ایران تبصره در آوردم یعنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر
 خدمت نشدم شب کردیم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر

بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والا چاه که نظیر ۹
در عالم نیست و هر چه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته
و هر چه بدتر و هر چه زودتر و هر چه تمامتر و هر چه کاملتر و خدا بیا مرز و باز
خواه و سر نوشت و باز خواست و دیده و شنیده و از موده و ناخوان
و مرکز زمان و خدا هم و چشم و جان شما و هر چه بیشتر با کت و یکی هزار
و دویزار و ده پیش نبود و گوشت کذا و سر و قامت و سرگذشت و
هر چه مثل آن و در کور و خانه میروم و فروکش و پیش کش و پابست
و پابند و بازین و بازگازین و نمک پرور و نمک پرور و نمک پرور
و هر چه مثل آن چون غم پرور تا آخر و بر سرزدن در اصل از سرگذشته
و هر چه بدتر است یا هر چه کامل تر است و خدا بیا مرز و
و باز خواسته شده و در نوشته شده و باز خواست مثل

باز خواه

نه مردی و بر کور نفرین کنند مثال حذف طایفه خاصیت و ادراغ
 جانشین مصطفی را گفته اند صاحب تبع دوسر شیر خدا را گفته اند
 یعنی دشمنان محذوف چنان و چنین و همان و همین در تحت مرکبات
 واضح گفته لا حاجة الى التكرار و حذف بعد ضمیر و لفظ
 خوشترن و اعلیای غیر ذوی العقل نیز و ابودباقی العلم
 عند الله مثال اسپش خریدیم یعنی اسپش را همچنین اسپ
 و اسپم و زربلانی و ادم و یک قبای اطلال و گرفتیم و خوشترن
 کبوترن و ادم و این مکروه است و فرق در مقدار و محذوف است
 که مقدرات مستقل صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت
 باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوف مشهور و معروف و انرا هر دو دانند
 و بعضی غیر مشهور و ان بی آنکه دیگری بگوید معلوم نکرد و محذوف

خدمت نشدم چه شد تب کرده بودم و از لفظ غالب این است
محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی غالب
اینست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یای تروید هم در حرف ذی
اکثر جا محذوف کرد و مثال رفتن نزد زید ضرور است شمار بود
یا من بروم هر دو برابر است جایکه شعرا فاعل محذوف نمایند
فعل مذکور دلالت نماید بر دو چیز یا بر حذف قضا و قدر یا بر حذف
خلق و طایفه خاص مثال عرفی علیه الرحمة بیت ما جمیع امکان و
وجودت ننوشتند مورد متعین نشد اطلاق اعم را لموقع
انروز که این مازع را بآوردادند این خواری و این خست دلی
روزی باشد در هر دو شوق قضا و قدر فاعل اند مثال حذف
خلق سعدی فرامید بیت چنان زی که و کثرت تحسین کنند

سوختن هیهات کثرت را دو اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و
 استعاره و کنایه اما تشبیه را از یک چیز مشترک بود در میان دو
 چیز خواه حقیقت باشد خواه نعت از بنی ثابت است که آنچه در نعت
 یا چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر باشند و هر چه در حقیقت
 مشترک در نعت متغایر مثال این در رسیان در درازی مثل این خط
 و رسیان و خط هر دو در درازی مثل این خط است و رسیان و خط
 هر دو درازی که نعت مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر
 چه خط خط است و رسیان جسم خط عین جسم چگونه میتواند شد مثال
 اشتراک در حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است و
 سیاه و سفید هر دو مابین هم اند و نعت و شریک یکدیگر اند و در
 حقیقت یعنی هر دو با سلسله اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مابین

مقدر که در کلام بزرگ و کوچک با سببی اراده قائل هیچ هفتم
در علم بیان بیان نزد اهل بلاغت عبارت از ذکر فطری
دلالت کند بر معنی غیر وضعی و وضع بی واسطه و بوساطت
لزوم واقع در معنی موضوع چون طویل اینجا و بمعنی طویل التفات
نجا و بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قداست
ظاهر است که نجا و حسب وضع بند شمشیر است و اطلاق بر قداست
لزوم اینجا دلالت نجا و بی واسطه بود حال ذکر کنیم چیزی را که
بواسطه دلالت کند و آن کنیز السرا و بمعنی همان دوست شیره
حسب وضع زیاده در ما و بمعنی خاکستر است و اطلاق آن
بر همان دوست از روی لزوم باشد چه همان دوستی را که
طنج باز دم بود و کثرت طنج را کثرت هیه سوختن و کثرت

سوختن

بانست مثل افتاب با ماه یا تغایر در عمر و زید از روی تشخص
 قبول کنیم و گویم که حقیقت زید من حیث انه زید و رای حقیقت
 عمارت من حیث انه عمر و همچنین میتوان گفت این با چه سرخ که
 جزو است از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن
 در این صورت این خبر و غیر آن جزو باشد و حق است که تشبیه
 قمارش سرخ با قمارش سرخ افاده غرض نمی کنند بلکه داخل افاده
 بدیهیات است ازین چه فایده که این خانه کوچک مثل آن خانه کوچک است
 یا فیل زید مثل فیل عمر راه می رود یا این کرده نان مثل آن کرده
 نان است درین مقام لفظ مثل بجای بعینه استعمال یا بدیعین است
 چیز این خانه از آن خانه و این فیل از آن فیل و این نان
 از آن نان تغایر ندارد و یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل

یکدیگر باشند عجبیه هم گفته نشوند و اگر مسترک باشد تشبیه
 باطل گردد چه تشبیه در دو چیز متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود
 یا به نعت و در صورت انجا و دو چیز در حقیقت و نعت تغایر باقی
 نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با دیکری
 مشبیه سازند و گویند که این سرخ مثل آن سرخ است تشبیه
 صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماید و در اینجا هم هیچ گونه غرض
 قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که زید مثل یوسف است و چه تشبیه
 حسن است پس یوسف در حسین که نعت است با هم شریک اند و در حقیقت
 هم مساوی در این صورت اتحاد یوسف و زید معلوم می شود و تغایر نمی یابند
 بخلاف اینکه زید مثل ماه است چه حقیقت ماه و رای حقیقت زید است
 گوئیم که در اینجا بالا سالست چه در اصل تشبیه زید بحقیقت است که تشبیه

شبیه به مهر و ماه است با سعد یعنی زید چون مهر و ماه است چه شبیه
 یوسف کردیده که عین مهر و ماه بود و اینجا حقیقت یوسف ازین
 سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت زید است که انسان باشد
 چه چنانکه عینیت فرضی با سعد و با وصف فرضی تغایر در دو چیز که عین
 یکدیگر باشند تشبیه درست است ایضا اعتبارات را درین امور و خل
 بسیار است و **وَلَوْ لَا الْأَعْيَارُ لَبْطَلَتِ الْحِكْمَةُ**
 و تشبیه چیزی به چیزی که از جنس شبیه بود پر معیوب و لا طایل باشد
 مانند تشبیهی که درین مصرع است **ع یا سمن چون گل درین** را
 بستان شکفت حاصل که تشبیه را از مشبه و مشبه و بهر شبیه
 و حرف تشبیه و بیان غرض شبیه گزیر نباشد خواه مقدر و مخدوف
 کرد خواه مذکور خود و مشبه یا آنچه آن را به چیزی مشابه سازند و شبیه

لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه می کرد و لیکن دروغ با تعدیه است
بجلاف انجا و نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس و خانه
با خانه چه انجا بعینه برای مبالغه نباید مثال روی ان افت جان
بعینه ماه است این جمله هراینه دروغ است و این کرده نان بعینه ان
کرده نان و فیل زید بعینه فیل و این لباس کس سرخ بعینه ان لباس
سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه هرگز دروغ نباشد
چه عادت نیست که این چیز را تا نسبت تا وی من جمیع
الوجه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نه
بستان سرامی امیر با کوش و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض
تغایر است و حقیقت کوش و نهر دنیا و فواکه طوبی و میوه روی زمین
و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف

که ماه شهوت و قوی تر در روشنی از چهره اوست و مرکز دست
 نباشد که روی این بری چهره کویا این زیست در صفا چه این زیست
 مستهوت و قوی تر از چهره و برپا دان نیست با این که ماه در روشنی
 چون روی و خسته چهارده ساله است و کاهی در تشبیه وجه
 بیان نکند مثال رویش ~~چشم~~ و این نیکوتر از اول بود و آنچه
 در این وجه سببه مذکور کنند آن را تشبیه مفصل مانند و لا محمل
 و هر چه در آن حرف سببه باشد اسم حس هوکد باشد و لا محمل
 و تشبیه و تشبیه به وجه سببه حس باشند و مثال آن گذشت و عقلی
 چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت وجه سببه علم و حیات بقای نام
 در دنیا است و در جهل و موت فقدان نام و اگر تشبیه و تشبیه حس
 باشند وجه تشبیه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حس باشند

به چیزی باشد که مشبه را بان ترقی و پند و وجه شبه ان بود که تشبیه

بلی وجود ان درست نیاید و آن مشترک بودن امری است در دو

چیز خواه حقیقت بود خواه نفی و حرف تشبیه آن که دلالت هر

تمام نماید بر مشارکت دو چیز در یک امر و غرض تشبیه ان بود

که تشبیه برای آن باشد رخ ان افست دوران در روگشتی

مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روگشتی و وجه شبه مانند حرف

تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند

و حرف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار است مثل و چون

و گویا و گوشتی و تو گویی و همچو و کان بری و پنداری و پنداشتی

و هر چه مثل انها و مشبه به باید که از مشبه مشهور تر و قوی تر باشد

اینکه ضعیف تر و محقق تر چه تشبیه روی کسی بماه زین جهت است

که ماه مشهور

بزمانه اوست که پیش ازین بود و من قتل قتیلاً قلده سلبه
 نیز قبیل با بعد مثال زمانه استقبال این مولوی یا این فاضل چه کتاب
 می خواند یا کجا درس میگرفت و فاضل را با درس گرفتن چهار این جا
 اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل
 خواهد شد و اطلاق مولوی بر فاضل زاده بی علم از قبیل مجاز یا ضایع
 و اما مرسل چنین قسم بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن
 مانند اینکه در افتاب نشسته یعنی در کرمایا یا بالعکس مانند روز
 بر آمد یعنی افتاب بر آمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
 ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا می
 رواه دیبا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از یاسیل خود ندارد یعنی معشوق
 من هیچ خبر از عاشق خود ندارد و گل خاص است و معشوق عام و همچنین

استاد من چون خضر علیہ السلام است و چه شبہ درین جا اهدایت
بود که امر است عقلی و مثال و چه شبہ کسی گفت اندو اگر شبہ
و شبہ به عقلی باشد و چه شبہ هم عقلی باشد پس ممکن نیست
واقف تمام تشبیه از روی تعدد نام زیاده ازین است درین جا ذکر
ان واجب نبود اما مجاز لفظی را گوئید که از معنی موضوع به معنی
دیگر استعمال نمایند لیکن گاهی به معنی اول و گاهی به معنی دیگر
مستعمل کرد و بخلاف منقول که در این ترک معنی اول کنند
و مجاز سه قسم بود مایثوئل اکیده و مرسل و شتمل بر تشبیه
اما مایثوئل اطلاق لفظ بود بقرینہ زمانہ ماضی و مستقبل یا در
باضاقت چیزی بچیزی مثال زمانہ ماضی این مرده نمی دانم
کی مرده مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن بر مرده نظر

بزمانہ حیات

نمایند مثل اگر از تیغ اجل جان بروم چندی دیگر صرف اوقات
 در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در فتنه جلا و قرار داده
 چون کمال جلا و سر بریدن است و آنکه سر بریدن تیغ تیغ را از جلا و
 مستعار نموده با جل داده و گاهی آنچه شایان مشبه است در
 بهانه است کنند چون نرگس سرده سازگار با سرده چه کار میکن
 و اینجا معنی لفظ نرگس چشم محبوب است استعاره بمعنی طلب
 چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته
 باشد پس مشبه را مستعار که و مشبه را مستعار منه و لفظ را
 مستعار گویند لفظ نرگس از گل نرگس معنی اوست مستعار کردند
 از گل برای بگویم بارها مستعار منه گل نرگس است که مشبه
 به باشد و مستعار که بگویم محبوب است که مشبه بود اما کید آن بود

ببیل خاص است و عاشق عام و طرف بجای منظر و ف ارند چون
استعمال قاروره که همیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل کلاب
در حوره بگذارند یعنی سبب کلاب بگذارند و ذکر گل بجای حوض مثل
خانه من افتاد و بجای دیوار خانه من افتاد دیوار خبر بود و خانه
گل یا بالعکس چون چراغ یارید چراغ در اصل یک جز بود و در اینجا
مراد قائل بیات مجموعی است که چراغ و روغن و قند و روشن باشد
و یکراقم مجاز مرسل بسیار است و مشتمل بر تشبیه که انرا استعاره
گویند چند نوع بود یا مشبه را تنها ذکر کنند مانند زکریا بجای
بشتم یا رحیم یا مشبه است و زکریا مشبه به ازین قبیل است ماه در حمام
دیدم و خیری در مدرسه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و جماعی
در مدرسه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند و کمال مشبه به در آن ثابت

نماند

به از همه و اشرف و اجلا ف و سحر و کوهای ایران صاحب
 زبان اند در وقت حرف زدن قله پی و صر ز اصایب هر دو برابرند
 و زبان هر دو سبزه است مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف
 ندارند مانند هندیان و در هر فرق و هر صف یافته می شود که بعضی
 مخرج را ندارند و بعضی مخرج قاف و همچنین در صورت لفظ کلمه از زبان
 اهل زبان برای غلط باشد مانند خلطوم فیل بجای خرطوم فیل
 یا دنیا بجای دیوار یا گامی و بای بجای کار و بار یا دواتشین بجای
 تامل الشین یا شو بجای شب و کلمه بجای قلم و نیز از شوا می را
 ایران خطا کرد و جوقا فیه ارند هم سندها سعد و تصرفا بهان
 در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ هم بطریق عرب
 صحیح بود مثل فهمیدن و طلبیدن و بنمیدن و در الفاظ عربی و مانند

که مثال آن در طویل النبی و کثیر الرما و کثرت و فرق از مجاز و کنایه
این است که در کنایه ذکر ملزوم باراده لازم بود مع خود را راده ملزوم

چه از کثیر الرما و همان دوست اراده کردن مع تصوت تو دای
خاکستر در خانه او سعد و هم چنین از طویل النبی دور از قدح بستن
مع تصور درازی بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم محوط
با سعد چون موی کفتن طالب علم را در کس خواندن لازم
فضیلت و فضیلت ملزوم در اینجا ذکر لازم بی اراده ملزوم

با سعد موج هشتم در ذکر زبان فارسی می گویم که برای
شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است و از تورانیان
زبان آذربایجان بهرست و اهل خراسان از اهل آذر
بایجانان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفایان

متغیر شود چه قدر اینان مالک این زبان نباشند و فصیحی فارسی
 سوامی شو گفتن درین صنف یافته نمیشوند لفظی چند مخصوص این
 زبان است که در هند یانی که مقتدر است نباشند یافته نشود و همچنین
 بعضی روابط مانند کشکچی و قشون و بیکیات و ملوکات و بیکار
 بیک دور خانه و سیورغال و نبول و صیفه مضارع بجای ماضی بجایی
 مستقبل و کلدن ترومی گفته است و هر چه مثل ان بوده است تعظیم
 مرحوم و خدا یا مرزبوانام مونی و بزرگ بجایی کلدن و کوچک کامی نزد
 و قلیچ و کتک شدق و در و خه خان و بابا و مرد که و پسر و خمره چه
 و طفل کلدن و شفقار کلدن و علی قاپو وزن جابجی چه
 و منقد و تخم و کلد و یخندی و ریس سبل و کلتنو و تو شمال
 و قر شمال و جبل و زق و بیدجی و خرس و خرگون و لفظ جناب

شکل در وصف و ذریب و مزاکت و غیران در الفاظ فارسی و نیز
لقطی که چارث و عالی مرتبت استعمال نموده باشند بسند باشند

باشد اگر چه در اصل غلط بوده باشد یا در شاعران

طبع ایران اتفاق بر آن مانده علی العموم متفرطان را روا دارند

موج انهم در بیان فرق اشعار متقدمین و متأخرین و نیز خندان

و اهل بیان بر صاحب خود مخفی مانند که روزمره ایران بعد شصت سال

متغیر شود و در هر دوره سنین فصحا بهر کنند و تصرفات تازه

در آن بکار برند پس شعری که در آن روزمره حال است از زبان

قدما نیست و روزمره حال عبارت است از آنچه که مردم ایران وقت

حرف زدن استعمال کنند قدیمی در شجره الزمانی نوشته شد باقی

از مغل با دیدن بشیر رجوع به کتاب درین امر فایده ندارد و فارسی توران

متغیر نشود

توانند و طبعین و صد و شصت به معنی ستین از سبب
 رسم الخط تجاوز از اصل خود نموده چه در اصل طبعین شصت
 بتای فرشت و صد و صد بهین عهد و شصت شصت بود اما فایده
 دوم تصحیح املا بابت اکثر صاحبان را با وصف شاعری و دانش
 پروری و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجب تر آنکه

بعضی علماء را با وصف معلومات و الفاظ مشهوره همین حال

روید تصحیح آن منحصر در تامل و مراد است نه گفت و نشر با خالی
 از تکلف آنچه خالی از تکلف نبود و قسمت یاب و منع اهل زبان
 و ان الطف و اعلى بالبدلیکن چه باید کرد که در هند و ارج ندارد
 بلکه منشیان این جا آن محاورات را از سبب عدم معرفت با آنها
 بوج شمارند و فهم آن نیز ندارند و یاب و وضع اهل هند و وضع اهل عیار

بی تعلیم آن به معنی صاحب و همچنین قبیله و ملزبان و خدام به
همین معنی و چک چانه و چمی شود و اینها اول و متکلم آوردن جمله
و مخلص استعمال داعی و راقم همین معنی و تکرار بود و است و آخر
سه فقر یا چهار فقره و ذکر را بعد به و در روزمره نویسی الفاظ
جنسی آوردن بشرط ورود در پنجاء و الف فارسی بخلاف الفاظیکه

هنرین در آن مقام آرند موج و هم در تعلیم طریق تحریر و آن
مشمول است بر دو فایده و چند چیز ضروری اما فایده اول اینکه
اعتقاد باینکه هر نفطی که حرفی در آن ازین هشت حرف باشد
ان نفط فارسی بنود بیکه عربی یعنی تا و صا و صا و و طا و ظا
و حین وقاف و بعضی الفاظیکه یکی ازین حرف هشتگانه در آن
باشد و عربی بنود باینکه است که ترکی خواهد بود پارسی نمی

تواند بود

او اختصار افروزی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف مگردند
 مثال بیت شب از مطرب که دل خوش بادوی را شنیدم نغمه
 جانسوزی را او درین مقام مانع قافیه بود بیت زهی طالع
 مادر روزگار که پوری چنین پرورد در کنار پیرجامی پورچالیش
 نداشت و این سوای نظم استعمال در فارسی نیافت و بعد
 از مصطلحات متأخرین ایران است و مجمع قافیه شرا نامند
 مثال از بکه و ایران چار طرف بشتافتند و تیرهای خار او
 و زبانیب مخالفان بر تافتند قیامت و در آن صحرای قیام نمود
 مثال و یک یک بیکه به بیکه غمی و هیچگاه نگاه بمن کرد و هیچگاه
 و از بنگاه بیرون آمدیم مثال تکلف عبارت بطول فرار
 برج قافیه که نه فلک زیننه ای راه زمین بان می تواند شد برآمدند

غلط و بی محاوره مقصود نیست بلکه عدم امتیاز و سفارسی ایران
و توران چه هنرستانان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند
و در میان ایشان همین فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف
بفروتنی وزن و قافیه در نظم و بفرود شمع یا صنعتی از
بدایع یا بتقاید بزرگی از گذشته گان یا از جهت عدم اجتماع فصحا
در آنوقت بداحتر از واجتناب از لفظی و عبارتی و استعمال
نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف
بیرون شهر یا کوهستان یا امنیست با ترکان و برون و رعی
شهر و جمع ایرانی و تورانی با شری یا اختیار کردن ملازمت سلاطین
ترستان و تقلید روزمره های ایشان و بترکلف ساختن
بهتداویر نطول عبارت و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ ایجاز
اواختفا

روزمره چنین با یکدیگر روزی بندگان اقدس و ارجمند
 و امرای دولت هم هر حاضر می گویند و چندتا مطر خجسته خوان
 و لولیان رقص پیش پیش راه می روند جلور نیز متوجه می
 باغ شهر آرا مثال دیگر و یوز خدیو گیهان تخت مع اربکان
 دولت و مفتیان خوش آواز و پری پیکران رقص هر چه
 تر متوجه باغ شهر آرا شدند و کوی این در هند چون باد شاه
 توران ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت کورکانیه
 بطول انجام می یافت این وقت که از بد نهادی و سیه درونی
 بندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوف
 بحسب ظاهر که نام بنامی پا و عاه زمان ماحضرت سعاد
 عالم بهادر است خدایه ملکه و سلطان که در نسبت بهشت

اینگونه عبارت‌ها چون خواص را وقت تصنیف دست میزدند و
عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در خست روزمره
خوب نمی‌باشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین موج و مختصر
مثال آن مرد که اگر این حرکت عمداً کرده بود و مرک ملازمان
که سزا رسید به بود و نتیجتاً نیک غمیده بود و ریجاسه جانم کو
سعد و چنین می‌باید فذلنی اگر عمداً این حرکت کرده بود یا
می‌کرد سزا رسیدی یا می‌رساند و نتیجتاً نیک غمیده
پانزیدی مثال دیگر روزی حضرت خلی سبانی بر تخت خدشت
جنوه فرما و در کمان دولت همه در رکاب سعادت حاضر
و جمعی از معنیان خوشه او از ورقه‌های شنایان پرتی پاکیزه
پیشش جلوریز متوجه بانع شهر را اسعدند و موافق

محاوره خوب و چست رقص بر وضع هنر بیان برادر عزیز تر از جان
 سلمه الله تعالی بعد و عای عمر و جوانی واضح با و که مکتوب محبت طراز
 مشغولت بدنی و متضمن در و دور کلکته و ملاقات با ستر
 جان لسن صاحب معرفت خان صاحب سرا بالطف و حسن
 مولوی عبدالقادر بهادر و است فیوضه مصحوب ادم شرح قطب الدین
 صاحب رسید دیده را از مطالبه ان نوزی و سینه اسروری
 حاصل کردید و مطالب سطره که از قلم سعادت رقم رخته شده
 بود بی کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سرو یا را با خان صاحب
 مدوح خاوری و اخلاص هست و پیوسته جوایز و توجیهات ایشان
 می باشد از دریافت احوال خیر شتمال این بزرگ و نبل عاطفت بحال آن
 سعادت نشان این قدر سرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است

واسطه ملحق بانحضرت می شود و انحضرت بپار واسطه حضرت
صاحب قرآن می رسد از سبکه تورانیان و ایرانیان بکثرت
دارد هندوستان شذر سکنه این ولایت را امتیازی در
هر دو فارسی مانند بعضی که طبیعت خوبی داشتند و دارند صاف
از در و جدا کردند پس بر روزمره نویسی و صحبت که روانی در عبارت
پیدا کنند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد دارند زبان
بکسب روزمره که رواج یافته هند است در مکاتیب جاری
و در آنکه گویند **النَّاسُ عَلَى قَدَرٍ عَقْلٍ وَجُودِهِمْ** و اگر
معنی طبع شخص زبان و آن بکسب یا صاحب زبان باشد روزمره
ایران بکار بروند و این مقام برای مثال و در حق می نویسم
یکی بروضع اهل زبان دومی بروضع اهل هند و هر دو در

و مردمان مرزا غنی بیک جنگ واقع شد سی و دو آدم از نیطرف
 بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت
 هر دو زخمی و زخیر رسیدند زخم کاری نخورده اند و یکم هفته غسل و صحت
 خواهند کرد و لیکن خوشگدامن عنایت الله عرصه بر این تنگ کرده است
 هر چند قسمها میخورم که زودتر شفا خواهد یافت دست از کرب بردارد
 دارد مرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد از خوشگدامن عنایت الله
 بسیار خوش بود و میگفت که این زن بسیار نیک نهاد است سوزی
 پرورش پذیر و خست و خمر گیری و غور سی و اما دبا هیچ چیز سر و کار ندارد
 درین رقصه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی غریبه و دیگری
 خوشگدامن اینهم از جهت رواج باقی هر صحیح و خوب اگر کسی این قدر
 بنویسد بسیار غنیست رقصه دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد

دروشن ترین و جوه یقین خاطر من است که خان سراپا عنایت
سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کاران برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید و این زمانه
اشنائی که بکار ایشان بسیار است همان هستند و بکریانیکه در بیولا
میر محمد علی صاحب سر پوره خود را نزد من آورده بودند فرمودند
که شما تصدیق کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله پیر الیتماس
کردم که نواب صاحب موصوف همراه فرجه مرسته که برای تحصیل
و تقاضای باقیات نواب علی پادشاه و بالاجی آمده بود روانه بلنده
شدند هر گاه قرین صحت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود این
سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که در میان واران
مرسته که برای نگهبانی شب کروی نواب علی پادشاه و فرمود می آیند

باید

خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد نواب نصیر الدوله
 بهادر به برید التماس کسی کردم که نواب صاحب قلمرو همایونی
 که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد باله را و بیکلبر یکی
 کالپی آمده بود بمانده روانه شدند هر وقت که معالجه خیرت عریف
 بدولت خانه می آرند این سعادت حاصل می کنم و تازه اینکه
 سودان کشخانه را که کرد و اذتاق نواب علی بهادر می بوده اند
 با مردمان غنی بیک درهم شوری اتفاق افتاد و دو آدم از نظر
 و پنجاه و دو نفر از اطراف بدم کار رسیدند و خان و عنایت الله
 رخی در اوتاق خودشان آمدند و همگی در رند هفت از آمد و رفت
 ممنوع خواهند بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند مختارند
 لیکن مادر زن عنایت الله سخت بی حواسی دارد و من از حرکات

بعد از دعا معلوم باد که در یوم سعادت سندی بهر طهر فید مجتهد
و متقین ورود در کلمه و ملازمت مستر جان لسان ملک همراه
جناب خان صاحب والا مناقب مخدوم مولوی عبدالقادر خان
بهادر محبوب اوستی قطب الدین صاحب رسید مطالب من کل
الوجه خالی شد داعی شمارا در جناب خان صاحب مخدوم محمود
خصوصیتی هست در خصوص سفارش علی ان جان عبدالنیر که زبان
و قلم را متحرک خواهند ساخت جناب با قدس ابروی بابا را برای مرده
خو یک شخصیت است کسانی که در جنب ایشان تمام شتائی و استنا
پرستی می برند مرک پدرم که دروغ طلی می نمایند این را فکراف
از ذهن آنها زیاد است بخدای و خدا لا شریک که این مروتا در زمان
و اعجوبه روزگار است دیگر اینکه درینولا میر محمد علی صاحب بلور زن
خودشان را

در اهل ایران و این اسما برای نویسنده در عالم سادات با طرف
 ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و این کسر خود با یک خود
 کمترین و کمترین و اقل العباد و احقر العباد و اضعف العباد و فروغی
 و عقیدت شعار و خصوصیت اکمل و صداقت از دلایل و ارادت
 کبیر و غلام و راجع الاعتقاد و بندگی و اثنای الانقیاد و موثر ضعف
 و ذرّه بی مقدار و خاک رس و سربا یا خلوص و مرید و این بی قدر و این
 کم و قار و این سبب مرتبه و این بی رتبه و این بهیچ میر و این
 هیچ کاره و این بی بیاقت و این نالایق و این سعادت طریقی
 هیچ مدان و این از همه بدتر و این روح خلیق و این تنگ بنی ادم و این
 تنگ آباد و اثم و سیاه و این خاک بر سر بنویسد لفظ این بهیچ بنویسد
 و این بهیچ کاره و مرید و اثم و سیاه و این تنگ بنی ادم و این تنگ آباد

این زن ترا مده ام هر چند دل می دهم و قسمهای غلط و عداوت می خورم
 که جای اندیشه نیست دست از سر و سینه زدنی بر منی و ابرو خدا
 بیافر مرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت اله بسیار راضی بودی
 گفته است که این زن خیلی عقیقه و نیک نهاد است سوای پرورش
 و مراعات احوال پس و دختر و داماد با هیچ چیز سروکار ندارد
 و درین شربتی تکلف خود را باید که بنده و مخلص نیازمند و داعی
 اشم و داعی اشم و اشم داعی و راقم اشم و راقم اشم و راقم داعی و داعی
 راقم و راقم سطور و این بی سرو پا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی
 و محرر اشم و محرر اشم و داعی محرر و اشم محرر و اخواه و خیر طلب و خیر خواه
 و اخلاص کنش نویسد بنده و مخلص و نیازمند و خیر خواه و اخواه و خیر طلب
 و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد و باقی مروج در

تملطف نامه عطف است شماره یا مشکین ختامه و اگر از طرف این
 کس باشد بنام خاصیت طراز یا ذریع اخلاص نهان
 یا قیر صد اقت عنوان یا محرره آثم داعی یا خلاصه کور سواد خودم
 یا سطور امیز ذریع اخلاص نشان و محرره آثم داعی و خلاصه کور
 سواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر برای خود باشد چنین
 باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیه سعادت
 شمیم نوشت اهلیت سرشته یا از جهندی طراز و برای بزرگ
 چنین میگویند والا نامه کرامت شماره یا مشکین ختامه یا والا تمیقه
 مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت مستحون یا جایون مفاوضه^{فت}
 طراز یا مرآت عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از شخص
 همه گوی که زبان و صول کردید یا رنگ و صول ریخت یا طراز

این از همه بدتر و این روح خلدیقی و این سعادت طلب در هندوستان
در هندوستان این همه روج ندارد و اگر مخاطب از حرفان بایستد
و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق
دیدار و این ترقی خواه غما با این ترقی خواه ان جانور و سلامت
طالب ان نور چشم و مجبور دیدار طلب و این نیازمند درگاه الهی و این
اضعف عباد الله و همچنین این احوال عباد الله و این اقل عباد الله و خط
اگر از شخص باشد اسمای ان چنین مقرر است اگر از ان طرف
بیاید غمیه انیقه و غمیه تالف عنوان و و شیوه عطف نظر از و محیفه
شرقی عنایت میخوان و محیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون
و مفاوضت محبت معاوضه یا عطف عنوان و ملاحظه رارقیه
مسرت شمیر یا مقوم دل از غم پرور یا نوشته عنایت سرشته

یا تطف نام

ورود عید یا بابت نزول برافروختن یا استعداده نزول افکند بر سر
 دریافت مطالب خط همه جمیع مطالب مرقوم فیه نشین سر
 یا حاشیه نشین خاطر نیاز ذخایر کردید یا بمطالعه معاوی ان سر
 دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطالب معاوی ان سر
 تازه و حاجت لی اندازد پیراهون خاطر محبت ذخایر کردید یا معاوی
 محوره صورت زای اینه انکس ف کردید یا صورت خرابید معاوی
 مندرجه از نقاب مستوری نمایان کردید یا کیفیت آن موضوع
 پیوست یا موضوع انجامید یا بر حقیقت ان اطلاع کلی دست دلا
 یا بر بچه مرقوم قلم تلخیص رقم بود مطلع عدم یا وقوف یا فتم یا از
 اول تا آخر یا استانتا انتها مطلب رسیدیم یا فخر فخر یا حرف عرف
 مدعا را یا فتم برای خرد و مظهر مرقوم به نقوش صفح خاطر شد و فیه

استین و صول شد یا چهره و صول برافروخت یا کل و ستار و صول
گشت یا از برقع خفا جلوه کردی کرده یا سر و چشم صول کردید
ماطرز بطراز رسید نباشد باطل و صول نفاخت یا علم
و صول برافراشت یا حال خساره و صول گشت یا شانه کهن
مطره و صول کرد برای خود رسید یا و صول یافت یا سرور افزای
سینه کردید یا روشنی دیده مشتاق افروزد دست اشنای
آین بی سرو پا شد برای نیک غرور و دگرزانی داشت یا
شرف در و بخیر یا ندرو و صدور ترقی نمود یا پیرایه ورود
زیب پذیر گشت یا بجامه صدور متحلی کردید یا بمنقطع مراست
ورود گشت یا نقش پذیر بوجه صدور رسد یا نور و کرامت
امود تلقی پذیرفت با هم اغوش صدور و دوش مبدوش

یارقم زده کلک که یار یا عطوفت سک واسطه العقد و ضوح
 کردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای
 مخاطب هم سراندر اهل زبان و آن کرم فرما و آن شفیق و آن سر
 بالطف سرایا اشتقاق و آن معین عطوفت و آن مودن رافت
 و آن منهل عنایت و آن منبع تطف مشتک و هندوستان
 و ایران و برای بزرگ لفظ قبه و جناب و ملازمان و ملازمان ^{عالی}
 و خدام و خدام عالی و قبه بنده و جناب سام و بزرگان و سامی
 ملازمان اندر اهل زبان با شد و آن قبه و آن جناب و آن حضرت و آن ^{مخدوم}
 سریق هندیان اما صحیح بود و برای خردان جان عمر و آن عزیز تر از جان و
 آن سعادت نشان و آن اقبال اناری و در جبهه و آن نجسته کردار
 و آن فرخنده شعار و آن اهلیت و ثار لفظ جان عمر برای اهل

از وقایق آن باقی ماند هیچ مطلبی نمانده نگذاشته مطلبی نبود
که خواننده ندیده چه در جزئیات و چه در مجامع این خاطر گشت
چه مقاصد عظمی که بر خواننده از بغیر و بیرون آید و ریافت آن بدیه

رسیده قدر آشنای بفقراتش هر سید یا عبارات دل از غم
پروازش حال خاطر مشتاق گشت از لفظ چه مقاصد عظمی تا لفظ

مشتاق گشت اندر اهل زبان با سده برای نبرک این پنج اصل

فیض منابع بود واضح و لایح کردید یا تراوش پذیرفته اقدام لطیف

ارتسام صفی پیری ضمیر اراکت بخیر گشت یا چکیده انا مل عنایت

شامل ابرو بخش ذهن این هیچ مدان شد یا مرقعات خافیه فیض

شمامه سر سله پیری کلوی فکر من کردید یا اخلص تحریرات بیان

ارث و بنیان نکبت من م قوت ادراکم شد یا بارش یافته یا رخیه

یا رحم زده

یا بفکم الدیوب السینه یا زانو بنفوی مرست و کامرانی باشند
 یا شبها بکام دل و دومی کرده باشند همین فقره اخیر از اهل
 زبان باشد و درین ایام و درین اثناف و درین نزدیکی و درین عصر
 و درین روز و بجای درین دلا باشد و درین روز و درین عرض مدت
 یا درین طرف ایام یا طرف مدت بهمین معنی سکینه صاحب زبان
 بود و برای رفتن و تسکین شریف نفیض آباد از زانی داشته
 یا رونق افزای فیض آباد و تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا
 نفیض آباد تشریف برده اند یا نفیض آباد قدم رنج فرموده اند
 یا شرف بخش فیض آباد و تشریف برای رفتن بزرگ از و تسکین قدم
 میمنت از نعم خدام سعادت افزای فیض آباد گشته یا برکت مقدم
 هدایت توأم که فیض آباد را سعید دارین فرموده اند ما عیان

ایران بود و برای شخص مذکور الاسم بفظ معظم الیه و معزی الیه و موصی الیه
و مشار الیه و منعم الیه و مکرم الیه و مدبر و موصوف و مرقوم و مذکور و مدبر
و سابق الذکر و صدر و مصدر الذکر و ضمیر و رد کس ها و در جمع هم
و در زن مفرد و در تشبیه ها و در جمع من و عامه برای بزرگ
ند ظله العلی و سبحانه ظلال العالی و لا زالت ظلال عنایتیه مهوده یا
لا زال غمام کرامته متقاطر یا لا زالت شمس الطافه طالق یا اجمار
رافیه و عطوفه مضیئه ساطعه و برای مساعی کلاست
و برای خرد طول الیه و عمر سلک الیه القیوم القدیر و زاد الیه قدرک
و استعک الیه تعالی و جاک الیه تعالی و ادبک الیه تعالی و حفظکم الیه
ربکم و رغاز معین الیه یا و نصرکم الیه نصر و شرفکم الیه بالعلوم و
اصعدکم علی معارج الاقبال و اصلکم الیه بدجات الالهیا

سامی صحیفه در نگاه مخلصان باقی مانده عبارت برای مساوی
 بود و انزاسیدن نویسنده این اثر را عمر یا کتانی از ان سعادت
 نشان در هم باقی عبارت اول بدستور برای خرد و متروپ
 و مترصد و رجاء و توقع و امید و مامول نویسنده و با طبع و خلاصه
 و حاصل کلام و قصه مختصر و القه و مختصر و ماخص و مؤخر و سخن
 کوتاه و زبده تقاریر و لب تحریر یا هم نعم البذل هم با باشند در
 القاب برای شخصی مساوی صاحب دار مقام مقبول جنبه
 مفصل منعام منهل عطوفت و احسان منبع الطاف
 نمایان منهل عواطف شایان بخشن محاسن بی پایان و معدن
 اخلاق زیاده از بیان مخدوم مكرم و برگزیده عالم مرزا
 صاحب تحقیق مخلصان و نور و روشن کریمای نیازمند

توجه بسمت فیض آباد معطوف فرموده اند یا منعطف فرموده اند
یا انصرف چلو ملد زمان والا بصوب فیض آباد بعمل آمده
یا نهضت را یا ت خطرات یا ت فیض آباد اتغلق افتاد یا با تهاصل
الوئی عالی فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خود از
وقت غیوبت تا این زمان از وقتیکه انطرف رفته اند یا از وقتیکه
ویدینا موقوف طی منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند
یا جاده پیمای فیض آباد شده اند یا روانه انطرف شده اند یا شما
را مفوض بخدا نموده ایم یا قنعم براه گذاشته اند یا سفر کنین شده
شکوه و ماتن رسیدن خط از بزرگ مدت است که از عدم درود واد
صحیفه در نگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره تر از شب
دیگر نباشد و شب نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم محول

اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پیرم مناسب بود
 برای مرشد نهم و سوم و چهارم برای آقا و مرشد و پیر و سرزینا
 باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد برای پیرم مضایقه
 ندارد و ششم برای استاد مستحسن بود و برای مرشد نهم و پیرم
 نوشتن خوابگاه اما پیر یک استاد و یا مرشد این کس باشد ششم
 تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برایشنا است که در قیاد
 باشد یا عم یا خالی که هم سن بود و هشتم عند الضرور برای پیر
 و استاد و مرشد و پندیده بود و حالیکه اختصار مرکب و خاطر
 باشد و همچنین نهم و دهم و عم و حال بزرگ هم حکم پیر دارند
 مگر لفظ عموم صواب یا خالو صواب اول مادر داخل نمایند لیکن
 در وستان خالویه یعنی شوهر خاله شهرت دارد و نه لفظ

منتخب مجموعہ افاقہ نخبہ باطن مہذب الاخلاق ازین
فقرا کہ مذکور شد و فقرہ کافی است و اختیار بدست محرر
القاب برای بزرگ قبدہ و کعبہ و وہبان و ائمہ ظلم قبدہ قبدہ
پرستان و کعبہ ارباب ایقان لے طالعہ عرض چنانچہ خیالگانی
و کعبہ مال و امانی می رسانند نذرہ عرض چنانچہ بوسان
بساط ارشاد و مناط حضرت قبدہ گاہی می رسانند
زیب بسند ارشاد و قبدہ ارباب صدق و سدا و جعلی الدہ و ما و کاد
جناب ارشاد و پناہی و حضرت افادت و شکاہی و است
برکاتہم قبدہ نذرہ سلامت قبدہ دارین سلامت قبدہ و کعبہ
برای پیر و جد و خال و اعم و استاد و بعضی اشرافیان ہم کہ قابل
ادب ناسخند همین القابها کافی است القاب اول برای پیر

و در تنه خیزند که و موندت یکسان بود و در جمع که برای تقطیم
 هم ازند فرق ضرورت مثل مظهرین برای نسا و مظهر هم برای
 رجال برای برادر بزرگ و هم و کوچک هم شیره بزرگ
 و هم شیره خود و خاد و هم و کوچک برادر صاحب قبه
 خدا میگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب
 قبه تکیه گاه خردان دوست میا برض جناب برادر صاحب
 خدا میگان منبع عطوفت های نمایان می رسد یا قبه و کعبه من
 یا قبه من و برای همه برادر صاحب که با لطف و احسان معین
 اشتقاق بیکران سلامت و همه عبارت است از برادر منی که
 تو ام بودی یک سال بزرگ باشد و اگر اعیانی نبود و ماه و ماه
 هم بی و بزرگی متصور است برای کوچک برادر جان عمر کا مکار

خالو باید نوشت نه لفظ مامون که شهری است همین القاب کفایت
می کند و اگر ضرورت سلام نویسی افتد چنین بنویسند بعالی
جناب قبه و کعبه و وجهان یعنی برادر بزرگ والده ماجده
مکرر معظمه عرض بندگی قبول باد القاب عموقبه قبه
پرستان عموصاحب خدا یگان مد ظله العالی یا عموصاحب
قبه و کعبه بن برای والده و عمه و خاله و زن عمونی صاحب
همین القاب است و اگر عرضی بنویسند عرض عمر صاحب و یا والده صاحب
یا خاله صاحب خدا یگانی باقی هر چه بر همین بیفزاید یا همین قدر است
وزن عمورا و والده بنویسند شمال والده صاحب ماجده معظمه یعنی
مردم خانه عموصاحب خدا یگان مد ظله العالی و در خطاب نشان
علامه ضمیر ضروری است مثل مد ظله و رشک و مظلما و مریت

و متر

باشد ازین فقر و فقره برای تحریر کافیست آدم وقت
 تحریر مختار کار خود است و این از برای برادری است که بسیار
 کوچک باشد چه که همین القاب برای فرزندم نوشته
 می شود برای برادر کوچک که هم بر باشد برادر صاحب شفیق
 و نواز برادران یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر صاحب
 بسیار مهربان یا برادر مهربان آرام دل جان القاب همیشه
 برگ القاب مانور است الا انیکه بجای والد و لفظ همیشه
 صاحب شفیق مکرر نویسد و اگر کوچک و مهربان باشد همیشه شفیق
 بسیار مهربان یا بخوار برادران و اگر کوچک تر باشد القاب
 دختر برای او مناسب بود جان عسکارت سرایه عفت پیرایه
 باقی آنکه می که سابق در القاب فرزند و برادر مرقوم شده

اقبال نشان سعادت تو امان سرمایه سعادت دار چندی جان
جسم مجسمه نژادی آرام جان معصوم سینه راحت روح اسالکین
روان لوز البصر قره العین مردک دیده شرافت غره ناضیه
سعادت عزیز تر از جان دل اهل بیت و جبرقا بلینت حیرم
و پراغ بهروزی شریف نسب و فرخنده کسب از شرف
اعزاز شجره حیات جاودانی ثمر چین امانی باستاند یاز
ماید عنایت ربانی زلم زبای سرت و کامرانی باستاند یاز
جرات حارس حقیقی باستاند یاز سایه عنایت ازلی محفوظ باشند
یا از جمیع بدیات مصیون دار سعادت اسمان مامون باشند
باقی و عایه برای جمع مراتب سابق رقم نویسه کردیده تا این قسم
و عایه موافق طبع هنریان باشد و عرت باد و عایه زیار اودان

دارد و القاب موافق عمر است و هم چنین خواهر زن حکم خواهر خود
 مجرا دارد و القاب بقدر سن و ثور خواهر زن برادر است
 و القاب موافق عمر دارد و القاب برای افاغان است که در
 عرض میکرده اند و برای پادشاه و شاهزاده از طرف امر
 عرض داشت نوشته می شود مثال عرض داشت
 نبروه عرض شاه عالم پادشاه عازی عرضا
 فدوی جان تبار من خدایت بپادب بسید و خاک
 عتبه علیه را به چهره مالیده بموقف عرض باریافتگان درگاه
 نروبی سجد گاه حضرت نخل سبحانی خلیفه الرحمانی می رساند
 از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد و در جان اوین
 و لغت جناب سید المرسلین معهود ضمیر صفوت تجرید

و پدر زن و مادر زن اگر از هر سران و اقفا باشند بجای می پذیرد
و مادر اندر القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم
یعنی از زمره اول باشند آن وقت هر چه مناسب افتد باید
نوشت و اگر عمه و خاله و زن عم و زن خال بر رک ترا نزد حکم مادر
دارند و اگر هر سر و در القاب مساوات با خواهر کلانی دارند
که بسیار گوناگون باشد الدارینکه بجای لفظ هم شیر و صاحب عمه صاحب
و خاله صاحب و مرد و خان عمه صاحب قیده یار و نوق خانه حال
والا جناب و اگر بسیار کوچک باشند عمه و شفیقه من و خاله
غریزه من و مرد و خان عمه میهربان یار و نوق خانه حال مهربان
و برای خال و عم و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر
شفیق باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکیم برادر

حلیل القدر اعتقاد دوستان عالیجاه رفیع جایگاه شهاب
 و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسنعلی خان بهادر
 محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان اسمی القدر
 رفیع المرتبت عزیز القدر و جیه الله خان بهادر امارت و ایالت
 مرتبت شوکت و صدارت منزلت کرامت قدر سیدضلع خان
 بهادر القاب اعلی و اخوان القاب میانی در مرتبه زیاده است
 و برای ملذذمانی که می نفسم مرتبه عالی داشته باشند ^{سنان} مهربان دو
 و از طرف وزیر برای هفت هزار یان برادر مهربان نوشته شود
 و از امر برای جماعه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت
 شعار تهور و ثار برای بیک محفوظ باشند و اگر تعلقه دار ^{بالله} رهند
 و یا نت شعار امانت و یا نت و ثار را در پنجاب رای محفوظ

برازنده و ساده سلطنت و شوکت شاهی و زینده سیر

ظلمت و فرمان روای شایسته در یک جهان پناهی سزاوار

خطاب پشاه پشاهی و رة التاج ابهت و علم یاری با قوت

اکامیل مملکت و تاجداری وارث نگین دولت صاحب ملک

و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جم جاه حضرت زمان

شاه خدایه ملکه و سلطان و افاض علی البیبریه بره و حسنه

گروه بنده می ایالت قاپ برای کوزه خنجر معمول نما است قدیم

الخدمت قادر بخش بعافیت بوده از بنانند معتمدی حمید و

علی معلوم نمایند و اگر غلام است بر خور در حسن قلی هم مضایقه

ندارد اغری لاکه کمروری لعل عزت و محبت و مرز و مرغان

نیک بعافیت با سزا قاپ از طرف امداد برای نوکاران

جدیل العبد

خودی حاصل الحاصل جان ثبات با اخلاص قلندنی مرا هم شایان
 امیدوار بوده بدانند چیزی دیگر سوای اتفاق است که اندر ادارت کونیه
 و این با اتفاق ملزمان معمول نیست و در اتفاق بزرگ
 انظر خود و اتفاق از جانب بزرگ هم در وقت اختصار
 ترک نمایند و همچنین ورود هر یک از این اکثر به تخریبی دارند
 برای هر عدد نوی حاصل ملاقات تحت ایات
 که بیان آن طوی دار و کناره شش خدمت میدهد
 و یک بعد تنهای خدمت سر با منفعت که از شرح آن
 : بانه کوتاه و قلمها از تحریر آن بصورت فقیر عدد ۱۱
 مرفوع رای قمر اعتدالی ملزمان می گردانند و یک بعد شرح
 افزونی اشتیاق دریافت فیض صاحب است و محاسب است

باشند از طرف پادشاه برای وزیر و دیگر امارکن السلطنت
القاهره و عسکر و الباهره سیف سلول بازوی شاهنشاهی
رجح حصول موثره دشمن گاهی قوه مخصوصان درگاه زبده
فدویان دانش و شاه محرم سرار باطن قدس موطن
خلاقین قدر قدرت مطمح انظار عنایت بیغایت سلطانی
فذلک شکرته اعظم الامراء و شرف الوزراء عنایت خروار
و مرام خدیوانه بهای و مفتخر موعده بدانشگاه و اگر برای وزیر
منظور نباشد لفظ شرف الوزراء نباید آورد و این القاب
سوی وزیر برای کسیست که هر روز وزیر باشد و الا برای
دیگر از همین قدر کنفایت نمی کنند و عداطف شاهانه و
مطمح الطاف خروار نه لایق المعنایت و المرحمت

دل از غم پر داند و لباس فقرات رنگ در دل را فسخ سمع حصار
 مجلس می می نماید و بیکر عبید جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که
 لیالی و ایام عمر خضر و ایام سس از عبید که شمار یک از هزاران نیروی
 نمی تواند اندر عرض می دهد و بیکر عدا و خون دل و بیکر که از تیرگی سخت
 بسیار می زند در مجرکه و دیده ریخته مسطری چند از قصه پر غصه
 خود بر صفحه چهره بقلم نوک مژگان می نگارد و بیکر خامه بریده زبان را
 که زبانی ندارد چه یار که با وصف بی زبانی ندارد چه یار که با وصف
 بی زبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان درازی نماید
 لهذا بودی مدعا عطف عنان نماید و بیکر عبید هزاران هزار
 تمنا و کونا کون مدعا که کور رسته هیچ تقریری و یا سیمین شایخ
 هیچ کوبه خیزی نمی تواند شد عاشره تین خاطر باطلف مظاهر

سامی که تقریرش را نهایت کنجاریس ندارد و منقطع ضمیر شود
تتویری نگردانند دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که هیچ
خوشیهایی تازه است یعنی استحصالی دولت موصلست که
پیرانی شاه را بسیار است واضح رای جهان را می خورید
افلاک سید بود و دیگر طایر تیز پرواز خیال را از او کس نگذرد
تغای کرامی که چندی حصول آن خدوف طبع تحت ناسد است
باز در شست آب شش قلم را بمیدان جلوه می دهد بعد رفع
شمار صحبت های رنگین را بر آب تصور تدفنی جابجایی که بهترین
انعامات و اشرف مواهب و اهب المعطایا و منعم الله است
مرسم صحرای طررافت و خایر نموده می آید و دیگر بعد از شش
در استان و لغزنا اشتیاق ملاقات شریف بزور خطاب

بنویان عتبه علیه دارالشحنه اعتبار بکبر و تعلیم جاروب کشتان
 سه سینه بعضی حاشیه نویسان با ط شرافت مناط می سازد بعد
 غوامی بمانی متوالیه در بجا رهنما با میر و روانه و وارت اوراک شرف
 مدوزانیت کیمیا خالصیت که ذخیره سعادت و جهانی ضمیر
 بابت معروف ضمیر هر تنویر بنجل محفل ارشاد منزل می گردانند
 داعی برادران بر دوش و بنده حلقه عقیدت در گوش قلیاق
 غلامی بر سر نهاده و داد جاروب کسمی بر بوس غای منگی داده
 بعالیخدا بقل لده اقا سیان والادوبوعضه سید هدایت ادراب
 مخصوص با ۲۱ و الیه است که زمین عقیدت کزین که کار می از دل
 بر غمی اید و خودی ارادت الین که چهره نیاز مندی بجازه سعادت
 می اید و فروغ رای بدر اعتدلی خدام ذوی الاحترام می گردانند

می سازد و بیکر عبد بیان فسانه جان سنگ آب کن فراق که
خانه فنی قائم را با تشش میدهد و دودمان دوات را سیاه
کرده و دوزنها و کاغذ بر می آرد و حرفی از مطلب بقیلم می آرد
و بیکر عبد سلام موالات ارسام و چین سیر می بهارستان
اشتیاق که وقت تحریر این بالیدگی شش گل بستادانی فام
نمی آرد و بدین نمط مشام عار و عطر نیز تقریری نماید بر آن
بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش می دهد بعد تقسیم مراسم
نیاز و بندگی و تمهید قوا و خلوص و ارادت که طریق شویوه
فدویان عقیدت شعار و شیوه برگزیده که هزاران خصوصیت
و ثار است جانزین سامع سعادت مندان محاشن
عالی می گردانند بعد ترنمین کوه دستار بگل سرین خدمت

بار نصیبان اوراق دولت ابد مدت می رساند این هم حصصیت
 باهل زبان دارد برای خرد بعد دعا خاطر سعادت و خایه باد
 بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیران جان
 عباد بعد دعای بیشتر متضمن طلع حیات مع طوق فتوحات
 نجیب و وصول لطایف الدریبی واضح باد بعد دعای عمر درازی و
 توفیق تحصیل سعادت دنیوی و اخروی دریافت نماید بعد دعای
 کسری و دیده اجابت معلوم آن سعادت سرایه با وسع
 کور بیداری سر به الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام
 جان سعادت است او نیزه کلومی قلم سحر بعد دعا پخته می آید
 غنچه بایسمن و عار از یب استاین تا شیر خفته نکهدت جان فدا
 بیان طلب عجم کاغذ مفوض نموده می آید بعد دعای متکامل

بعد اهدای صمدیه به کستان لاله و یاسمین ضراعت و انک روایخاف
صدرت میر شکوفه زار بندگی و نیاز از سبندگان سعادت شفا ر
منطبع مرآت باطن قدسی موطن می گردانند بعد تشید بیانی اعتقاد
مستانت بنیاد که بصاعت سعید این نجسته نهادت عندای مافی الضریح
برفرا علان در جلوه کرمی می آر و بعد تا سیر اسس ارادت و
خاک رمی و تحصیل و عایم غلامی و جان نثار بعضی موضوعات
می پردازد و بعد کورتش معروض سید رو بعد است که محقق و در مقام
ناچیزی از فرویان ارادت کیمه برای سیکشش باریاننگان حضور
فیض انجور است معروض داشت مخلصان جناب فصیح باب می گردانند
بیانکات هیچ میرز خود را که عبارت از صنوف قلوب و الوف خدمت
با بعد از چغ ملزمان که بایس فلک حماس گردانیده بعضی و اظهار
بار نصیبان

مثل آن یا اغریز از جان و هر چه مثل آن است یا اقصی
 المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا الحسن متمنیات
 یا بهترین ارزو یا اکبر مرشحات یا سیول و مامل یا مطلوب
 یا مستدعی گسترز یا غم مانند برگ کل شاداب ستایش و سپاس
 آفریننده و بار و خراست و شکفتن غنچه سرت جا و دانی انقد امان
 و آمانی بنسیم غنیمتیم کرم عمیم ویزوی بار بارح ریحان سرشت الف
 جیم الهی یا سبحان لطف ربانی با ترشح عام رحمت یزدانی یا قطرات
 مطرات عنایت ازلی یا اقطار اقطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور
 لطف سرمدی هزاران هزار شکر که نوک قلم بر صفحہ نیاز نامه عریفه
 یا قیمہ الشوق منقار عند لیب ترانه طرز بهارستان ثنائی بیکانه بطلاق
 و بارزوی نهال تقاصد طمذمان عالی و یکیز بانی نزارم که شکر نعمت

وارزوی ملاقاست شما که خامه بکنت نصیب تحریر آن نویب

جالتهمای چند و چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن

اشتیاق حواری ترشح رنگ ابر قلم ساخته طریق اظهار مقصود می

به یوم بعد پیرایش مخدعه دعا بلباس رنگارنگ اجابت و تاثیر فیروزه الهامی

بنیم شیشه و کبرهای سحرگاہی بداند دعا می کنم گویم عورت دراز با انچه می نویسم

خالی خود کن باید دانست که در ادواب بزرگ شرط است که اگر در القاب

لفظی رسا نمد کور شده باشد در ادواب معروف میبارد

باید آورد بیان احلل عباد اب الحمد که خیریت طرفین حاصل

دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرون حمد و ادراست عذر

بی قیاسن بختاب و ارجب الوطایا که شبیه افشش میور می ارم

و نور رحمت و سلاست انجذاب یا ان قیده یا ان که مفر ما و هر چه

غدا که

کدست اگر گزند مصلی مایه مضی الماضی لابد که برگزیده صلوات گرفته را
 صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد حواره یا پیوسته یا علی الدوام علی سبیل
 التواتر و التوالی یا همیشه یا همین اکنون یا بهرین منوال یا همین هیچ یا
 همین غلط یا همین طریق پسندیده یا سگینه جمیده یا شعار احوال صحاح و احوال
 یا تحریر قاعیم عطف و شایم یا سعادت شایم یا کرام یا صافی غایت چون و چنان
 بقصد بر مصلحت هر یک متضمن صحت مزاج و مزاج موافق اندان و جمیع لحوه و تنویر
 صحت یا مبنی بر صحت یا مبنی از صحت یا غیر از صحت سر و افزای خاطر مکران با
 پیرای دل اشتیاق منزل یا فرصت نصیب کن خاطر یا خاطر اصحاب یا طمانیت
 بخش خاطر بی قرار دران باشند یا باید بود یا سر بلندی بخش و مهابات افزای
 بی قدران و قدر افزای سر و پایان که موجب تشنگی خاطر شکسته یا باعث تسلی
 دل مجاهدان گردد یا تسلی خاطر از ان تواند بود یا اگر همین هیچ به تحریر قاعیم سر
 افزای خاطر دوستان نبوده باشند و دراز لطف و صحبت یا بعید

منوم بجا ارم الحمد لله شایع نهال تقریر یا زمان باریش ابرخیز زیر بار سیوه شکر کار ساز

حقیقی است و مژده اتبسام زمار مرادات دینی و دنیوی ان قید صوری

و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتغال یا حال فقط مخلص رنگ امیزی

شنای مصور کن فیکون ارایش پذیرایت و طغیبه کسمی خیال شمت

و رولت خدام ذوی الاسترام بر ورق دل نیاز منزل از مشاغل عمده

شبانہ روزی و کانچہ خاطر نیاز و خایر پراز جنبش شکر عنایت خالق الارض

والسماست و سماع ترقی مناععب و مدرج ملذمان به نقد کوهر شفا ہوار

و عابای نیم شبی خریدارم رکھاسی بدن مانند تار قانون عمر خیر شکر

اصان بیکانہ است و کوک سندن ساز مقصودا بجانب شب و روزی

کہ دارم خوش می گذرد و طلوع ماه دولت آن جانم نفع چند برمی آید صرف

شکر پروردگار است و روزی شب غمی ارم کہ ترقی خواہ ملذمان نباشم سہرچہ

کند

و درین نثر ضرورتیست که ادم اشعار بسیاری از اساندر مشتعل بر نثر نیست
و شمشیر و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نام و نام و کتاب و خط و قلم
و دیگر اشیا از جمله است و نباتات و حیوانات و شکایات و تحسین
و تکریم و محبت و بیان اندوه و جدایی و وصف اشیا و ادوات و اشیا
تا هر چه که مناسب داند صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و
سواهی این نظام بر چه چیز یا دایم کرد چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در
هدایت موجب ترقی کلام است مثلاً هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر
سوزن و درشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق بخیاطت بود واجب شمارند این را
مراعات استدلال نامند و در ذکر کاغذ لفظ شصت و شصت و شصت و در یاد سپردن
و سنک و همچنین در ذکر هزار مراعات رخت از قلم و شمع و دکان
و بازار و عفاف قماش مناسب تر بود لیکن نهجی است باید مثال قوه

از عنایت و رافت یا سعادت و از جندی یا سعادتی گشوده شود یا مفایر است
سپندیده خواهد بود و زیاده حد و ب زیاده اطاعت موجب بیک است زیاده زیاده است
زیاده خیریت یا نیکوئی و نیاز زیاده چه بر طراز و یا زیاده جزا شیان چه نگار شود
یا چه بر نگار و ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و قبل رتقی باد یا
عمرت باد یا سعاد که دولت بوجود فایض الحوزینت پذیر باد یا چار باره اقبال
بذات ملازمان عالی رتب نصیب باد چون از ذکر شریفی رسی فارغ شوم
همست برین آورد که سطر چند متضمن بیان طریق جمع و پیدا کردن فقره مقابل
فقره نوشته رید پس گویم که بر شایق صاحب طبع محقق مانند جمع در شرفان قافیه
در شعراست مثال آن زینب و سندا است و ایالت و بر از زنده و سواد امارت
و جلالت ایالت با جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالب صحیفه شریفه بهارستان
دوستی که درید و نهال مراد مخلصان بر خود بالید کرد دید یا بالید یا نه

مقابل فقره پیدائی شود مکرر تقلید فقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسب
 مضاف یا مضاف الیه چون مناسبت کوه با صدف معدن و درج و دریا و هر چه
 مرادف آنها و مناسبت یافت با معدن و درج فقط و مناسبت فعل
 با بحرستان و عقیق با یمین و سرو و شمشاد و صنوبر و کل و لاله و یاسمین و سوری
 و سرین و غنچه و غیر آن با باغ و بهارستان گلشن و جنبستان و طرف چین
 و بوستان و هر چه مرادف آنها لیکن لاله با کوه و صحرائ نیز مناسبت دارد
 و مناسبت کوه و درویش چارغ با تاج و اکلیل و افسرد و بهیم و اب و چهر
 بدیع و آینه و مناسبت تنوع با باز و دوست و ریخ با معرکه و شایخ با گردن
 و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و هم چنین
 گل و یاسمن و ریحان نیز با آستین و دامن و کریبان و ستاره و آفتاب
 و ماه و نیز و شتری و دیگر ستارهای باقی با فلک و برج و دژ و

در طلب خطبات قباوی نور ایش قامت مهر و ماه است رشته عمر و دولت آن خطاط
کسوت بهارت و عالیجایی و کوی کریان عظمت و بهمت و دستکاهای آشنای
سوزن ترقی باد و رقص در تعریف کاذر زهی قصار پیر ماه طلعت که ماه دو هفته
محال است که سپید او سپید شود و زهی کاذر یک پیر و قامت که در غش از دل
نظار کیمان بعد از شست و شو و صفای آب روان در جنب لطافت
بدنش اگر هزار سر برنگ زندا بروی ندارد و عکس فتاب در دریا چه باشد
که با عکس روی جهان افروزشش نامی برآرد و رقص در طلب بزاز تا جنس
ضیاء و تنوع نوزیب و کان بزاز روغن چنین شگفت است اطلال دولت
مکحاب پروزی حرف قباوی ملازمان باد همچین مراعات دیگر حرف و جریا
چون رنگ و گروه و شبیه و تصویر و پروانه و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات
خسعت و بند و چوب و گل و آتشک و کله کل برای معمار و قفس و تلی و نند و خرقه

مناسب ضافه نمایند پس گوهر را گوهرش اهورا یا ابدار گفته مضاف نمایند
 و همچنین نهال را خوش ثمر باستان و اب و میوه را شیرین و ماه را شیرین جهان
 افروز و شیر جهان تا بواجب عظم و عالم افروز و چیز را با چیز با مستحب کند
 و کند و آنچه مناسب مستحب به باشد در مستحب ثابت نمایند مثلاً قلم را با شکر بنیز
 و در شکر مستحب کنند و گویند و عنان شکر بنیز قلم را بصحرا بی مدعا مستحطف
 می سازم و صحرا و عنان با قلم مناسبست ندارد مگر مستحب به که شکر بنیز است
 یا هر چه مراد ف آن آچنین مدعا و کلام را با با سلمی و دیلی و هر چه ازین
 قسم مستحب سازند مختصراً بیکه چیز بایگه ببل و زبان و قلم تعلق دارد و آنرا
 به معشوق در تشبیه مناسب دانند و آنچه در آن روحانی یا بنده آنرا با شکر
 و هر چه مراد ف آن و بعضی چیزهای لطیفه مثل گل با محبوب و محسوس
 بیابان را با ببل و طوطی عاشق را با ببل و قمری و مردک دیده و هر چه ^{سیاه}

و مدار و قطب بادایره و مرکز اسم بادایره و چراغ و شمع با خانه و ایوان
 و سیستان و دودمان و دوده و نرهم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها
 با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردک با چشم و نمک با مایه
 و خوان و رسم اله و فهرست و تعمیر ازه و جدول و سر لوح یا کتاب و صحیفه و نسخه
 و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج یا محیط و دریا و قبه یا بارگاه
 و ستون و اسطوره ایوان و رنگ و پرواز با تصویر و خال و گلگونه و غار
 و سبزه با چهره و نور و فروغ با بسیار و چین و نکست و شامه با کلهها و شکوفه
 با کسیر و میوه و هر چه مرادف آن با نهال و نهال و هر چه مرادف آن با باغ
 و عندلیب با گلستان و طوطی با شکرستان و شمع و شمع با دوگان یعنی
 این الفاظ را مضاف نمایند بسوی هر چه مناسب اینها باشد و بعضی متوقف
 و توصیف آن پردازند و صفت و موصوف هر دو را مضاف بسوی آنچه

و شوکت و امارت و ایالت^{رفت} و صدارت و تهود و بسالت و جزالت
و جزالت و والایابی و ایهت و سنگاهی و زهد و تقاوت و مجبوری^{رفت}
و عقل و همت و حکمت و فطانت و محبت و داد و دوست و اتحاد
و الفت و یگانگی و فرست و فرزانی و والایابی و بختیاری و محبت
و ولا و صدق و صفا و دوستی و معاللات و اخوت و مواخات و
صفوت و مصافات و عالی و دودمانی و نجاست خاندانی و عالمی فی و بلند
مکانی و فصاحت و بلاغت و براعت و لاداعت و جود و سخاوت و فضل
و کرامت و فقر و فنا و فهم و ذکا مثال برای پیدا کردن فقره از مسی هدیه
جمال پری پیکر الفاظ نگارین نامه هوشت از رسم رفت و بر زمین ز قیام
و بیاد جبهتهای کرامی به شسته نوک ریز و زیر و فخر گدیده را کس عدم
جواب بنظراره مطلقان معانی نامه می که نگار خا به چنین بود

با سجد و باده چیرای سیاه و درین نثر القاب مع دعایه مقرر است
تا بیلای آفتاب، عالم افروز محل نشین برج حمل است پیوسته سلماهی
گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت و نهال خوش شربستان بهشت
و جدیت هم اغوش حصول باد حواب ان چنین باید نوشت تا شهادت

نیر اعظم محمد بن حسین برج حمل است همواره عروس مدعای ان لعل
بدرستان محبت و یگانگی آب انیه کماست و فرزانگی دوست بدوش حصول
باو هم اغوش و هم کنار و دوست بدوش و غنان در غنان در دفعه
محمد و معنان و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
مضاف که اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مصاف
مصاف بچند چیز سازند مانند ایهت و جدیت و امارت و ایالت و عظمت
و نامداری و ثروت و کامکاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال

بمخوشه ناک غلطیدم و خیال جلدی بود خدمت ملازمان شریف
و دودل پریشان را در کهنه افلاک پیچیدم الفاظ مکتوب با برک
در خقان و ریاحین و بین السطور کلمات را با نثر و ضایبان و معانی را با
جواهر و اهر و پرزادان و هر چه مرادف آنها مشبه نماید طبع نثر انصاف
من مولفات میرزا قتیل بتاریخ پانزدهم شوال ۱۲۳۷ هجری علی

صاحبها الصلوة اختتام پذیرفت عام
تمام شد نسخ نثر انصاف بتاریخ ۲۲ ربیع و بیوم ماه و یکم ۱۲۳۷ هجری
خجسته شمس محمد باطمینان حبت خان ملک

و نوازان بی ندریکه منظور نظم تربیت بودند و ضرورت در فنون
 که این احقر در آن شعور داشت با ملاحظت صواب موردی ضد بطریق
 تعلیق نکات و باعث برین تحریر و تقریر تقریق و توصیف خود نیست
 از بهر آنکه از تحسین و افرین خشک یاران و دوستان و حسین جیسا
 چه حاصل شد که بعد ممانت بمحصل خواهد پیوست و ازان چه بود
 که بعد از اوقات من گویند که بوست فلان دام اسماء شاد
 و چون درین ایام فرخنده فرجام پاره از اوقات در مطالع کتب عروسی
 صرف میکرد بعضی ز سایه در نهایت اغلاق و اشکال می افتاد
 مانند معیار الامتعار که از تالیفات زبده المعتبرین نصیر الدین طوسی
 و برخی در اطناب و کمر بسیار مثل نسخه فهرست غن گزاری سبغی بخاری
 و کتابهای دیگر ضمیمه و مختصود و گوار است لهذا این نبد احقر سار

بسم الله الرحمن الرحيم

جواهر و اهرشنا و محبت سزاوار حضرت داوریت که علم عروض را
به حبیب معرفت اوران صحیح و اشعار سقیم ساخت و لالی متلالی صلوای
و تحت نثار و گاه بغیریت که علم کمالی طمان نامدار و فضا و الشعرا
تلا مینا لرحمان برافراخت اما بعد معترف به عجز و قصور اقم طهور محمد
سعد برویا جبه ظهوری نکار و بنابر آن که تعلیم عا کردان رشید

و بی عذر و نفعت داننده است و در اصطلاح شخصی که شاعر گوید و برین
 تقدیر تواند بود که برای نسبت باشد و چنان که در شافیه بطور است
 که عاقل گاهی برای نسبت می باشد مثل بدین بکسر بای موصوفه حکما
 سکیرونا بن نبون و کسر بای موصوفه تیر کرد و کتب توزیع مرقوم است
 که اول کسی که شعر گفت حضرت آدم بود علیه السلام و نفعت آدم علی
 اتفاق علی سربانی بود و شعر عربی که جناب نسبت می کنند ترجمه
 شعر است که در آن زبان فرموده در مرثیه یاسیل و قسری که قاسیل او را
 بقتل رسانید و از آن جمله است این بیت تازی تغییرت
 البلاد و من علیها و وجه الارض مغرب و قبیح ^{۲۲} یعنی از حال گشتند
 ستمد و جمعی که آنها بودند و روی زمین کرد و الود و زشت است
 واضح علم عروض امام فاضل و عالم کامل خلیل ابن احمد است

که مقتضای حدیث خیر الامور اوسطها نه چندان مطلقا بعد و چندان
مختص از روی کتابهای نقایات و راستانده معتد و معتبر مرقوم و محرر
میسازد سخن بسیار داری اندکی گوی با یکی را ده مکرده را یکی گوی
سخن کوهر سر و بنده خواص بختی در کوه آید کوهر خاص این
مجموعه متعل است بر اصول فن و اقسام سخن و ذکر ابحاث و اعترا^{ضات}
که سبب توفیق خا^ص طر سبتدیان است و منظومی و مصرتبت
بریک مقدمه و فزوده باب و خاتمه و چون بفضل الهی این رساله
باتمام پیوست میزان الامعار نام نهاده آیتیه هدی منی^{شاد}
الی سبیل الدری و مقدمه بدانکه جوهر کبریا^{ست} معجزه منی و رای مهله در^{نعت}
دانستن است در اصلاح ارباب شعر خنیت موزون که دلالت
کنیز معنی و فایده در سخته باشد و قایل قصد موزونی این سخن کرده باشد

خطا کند و دانستن علم عروض هر کس که شعر می گوید و یا خواهد که
 شعر می گوید صحیح الوزن از غیر صحیح الوزن بداند واجب و لازم است
 موزون بنجیده شده و موافق وزن آمده ناموزون آن است که موافق
 وزن نباشد بدانکه وزن کردن شعرا عروضیان تقطیع گویند
 بقاف و طالعین مهماتین بروزن تقعیل است و در لغت
 بمعنی پاره پاره کردن و چین در وزن حروف و ناموزون
 از یکدیگر جدا کرده میشود و تقطیع گفتن مناسب است ایضا شعر
 است که چون خواهند بیت را تقطیع کنند الفاظ او را جدا سازند
 بر وجهی که هر قدر از آن بیت که او تقطیع میکنند برابر خای بر آن
 بیت باشد که آن بیت در آن حروف واقع است و در تقطیع شمار
 حروف و رکات و سکنات معتبر است نه خصوصیت رکات

آورده اند که خلیل ابن احمد در مکه شرفه بود که باین علم ملهم شد
ولهذا این فن را از جهت تبیین و تشریح عروض نام کردند عروض
عین و راسی مهمله و ضاده و مجرئی از اسماء مکه معظمه است و چون شعر
کلام موزون است و هر موزونی را میزان در کار در این صورت میزان
شعر علم عروض است که از وزن صحیح معلوم می شود و دانسته باشد
که شاعر و قسم می باشد یکی شاعر با طبع و آن شخصی است که علم عروض
نمیداند اما طبعش موزون است و شعری که می گویند موزون
نمی باشد چنان که یکی از شعرها گفته است من ندانم فاعلاتن
فاعلات شعر می گویم به از آب حیات دوم شعر عرابی عروضی
و آن شخصی است که شعر خود موزون بمیزان شعر میکند و هر شعر که می گوید
باز آن شعر می بخشد چون اعتماد بر طبع نیست جایز است که در وزن

خطا کند

اول متحرک دوم ساکن و در تقطیع و الف نویسنده آمد
فعلن و ارایه و همچنین و او اطا و و او که در تقطیع و و او
موقوفه و اول متحرک دوم ساکن و او و و فعلن و او
و فعلن و مثلین و او یای است که موقوفه و و مکتوب
نیست و از سیر کردن کسره به سیه مانند یای که بعد کسره رای
س و بعد نون فغان و جان و نهان چنانچه درین بیت موقوفه و
و موقوفه نمیکرد در و وستان اه و فغان من است و
جان طیب در و نهان من است و این یار در تقطیع و نویسد
با اینصورت در و سری مفتعلن اه فغان مفتعلن فی
منت فاعلن کاهش جانتفععلن فی طیب فاعلن و و نهان مفتعلن
فی منت فاعلن و حرف مشدود و ترکیب عروضیان و حرف است

یعنی حرف و حرکات و سکون لفظ موزون برابر حرف و حرکات
و سکون لفظ میزان باشد و لازم نیست که حرکات موزون و
میزان یکی باشد پس حرکت خواه ضم بود خواه فتح خواه کسر
برابر یکدیگر می باشد و سکون برابر سکون را قلم گوید رفع
و ضم پیش و نصب فتح و زجر و کساست زیر و خفض و کسر
لهذا طوطی بروزن فعل است و واو ساکن برابر عین ساکن
و کسر طار دوم برابر جیم و یای طوطی برابر نون ساکن
و همچنین پیل بروزن فعل است و عمارک بروزن فعل
و هر حرف که ملفوظ باشد در تقطیع معتبر باشد اگر چه در کتابت
نبود و هر حرف که ملفوظ نباشد در تقطیع نباشد اگر چه
در کتابت بود بدان که الف محدود و نزدیک عروضیان و و ک

بلکه ما قبل او مضموم خوانده میشود پس این واو را در تقطیع معتبر
 ندانند چنان که درین دو بیت دارم ضمیمی چهاره بلا فرخته
 بیدار جفا کرستم امیخته او عاشق دیگر است و من عاشق او
 پروانه صفت سوخته سوخته و اگر این واو مفلوظ شود در تقطیع
 معتبر باشد چنانکه در بیت اول و دوم این بیت گرسه و او
 بجوئیم باوه نوئیم می برو در بیا و او خروئیم کلفروئیم می برو
 پس گریه دیدم ضعیف از درد دوری مادرش ناله گاهی در برو
 گاهی بدوئیم می برو بدانکه او عطف را در شعر فارسی بهتر از است
 که حتی الامکان محفی خوانند و در صورتیکه اخفا ممکن نباشد و
 این قسم کم در شعر واقع میشود و در شعر فارسی در بعضی مواضع محفی
 می باشد و در اکثر مواضع مفتوح مفلوظ میشود و در عربی السی مفتوح

- اول ساکن متحرک اهدا و را در تقطیع دو حرف نونند مثل

فرخ و خرم که در تقطیع فرخ و خرم بر وزن فعلن است الف وصل
اگر در کلام فارسی مفوظ شود در تقطیع معتبر است و گاهی حرکت او نقل

کرده با قبل و هند و صنف کنند پس بیوقت در تقطیع مکتوب

نباید مثال مفوظ این بیت است اگر کجا حرفی ز داغ سینه مای رود

لله از سر مندی گنج ابروهای رود مثال و ثانی بیت نخست و دوم

این دو بیت به پیغامی توان تسخیر کردن ماست کیبارا چو بوی

گل نسیم میرد از جان و دل مارا بان گرد باد از دود دل بر خیز

می تیم فضا می سینه من تنگ دارد کوه و محار را و این الف را نباید

الف وصل گویند که بسبب اول لفظ حرف ساکن میرد پیوسته و باو

می توان رسید و اعطف اکثر در کلام فارسی مفوظ نمی شود بلکه

شود حکم موقوف ندارد و اگر در آخر بیت واقع شود حکم موقوف
 دارد و در حساب حرف ساکن است که در شش تا خط
 نقاب گرفته سطر بهم خورده کاف نقاب گرفته و اگر قبل
 این بار با سماع خوانند آنوقت در میان بیت غیر در حکم
 ساکن باشد چنانکه خنده چه کنی بگزین و دیگر
 تاسی است که پیش از یک ساکن باشد چون هفت و گفت
 و رفت و هفت و چون در میان بیت واقع شود ب حساب حرف
 متحرک باشد و اگر در آخر بود در حساب باشد نشست
 بهلوی من و زرقیب جام گرفت گل تدر فی من رنگ بهقام
 گرفت و اگر در آخر بود در حساب ساکن باشد
 سه زان نرگسست سعد و لم با و پیرست نون ساکن

متصل است مثل جانی زید و عمر یعنی آمدند ملازید و عمر و همچنین ولو
تو و دو و چو و اچو اگر ملفوظ باشد محسوس است و الا محسوس است مثل
اول هرگز باز نشد چشم و لب تو اه ای سپهر از اینهمه
عزم و ادب تو شال دوم بی تو سیلا در گل و اعذا غم می کند
هرزه گوئیهای بلیل بید ما غم می کند و او خواب و خوان و اشغال
ان نیز در تقطیع محسوس است زیرا که ملفوظ غنی است و چنانچه خواب
میخواست که در ششم من امید بیتی این خیالی است که در خاطر خواب
افتاده و دیگر ای است که بیان حرکت ماقبل نوعیت می شود
ملفوظ نگردد و مانند خنده و گریه وین بیت سه در دل
گفتم تفاضل کرد خواهی به بین گریه کردم خنده زد و بی اعتباری
به بین و همچنین در که وجه و سه طایفه اگر در میان مصراع واقع
شود

همچو شکر و صبر و این دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن
 دوم در حساب حرف متحرک باشد مثل بار جو فاعلن
 این جو فاعلن شکر کو فاعلن بنا بر آن که در میان مصراع
 دو حرف ساکن نیاید مگر الف و نون که هر دو قدر
 حکم یک سال از جهت سبک بودن حرف مدیا نون و اگر این دو
 ساکن در آخر مصراع واقع شوند در حکم دو ساکن باشد
 گفت اری که و فاعلن مکرر الف و نون و دیده ام از زید و بکر
 و اگر بعد حرف مد و دو حرف مد و دو حرف ساکن واقع شوند در میان
 مصراع باشد و اگر آن دو ساکن متقابل یک متحرک باشد ساکن اول
 متحرک شود و ساکن دوم در تقطیع ساقط گردد کار و یکیش کشت
 کشت تا سپ را تقطیع کار یکیش فاعلن کو کشت یکیش

هرگاه بعد حرف مد در میان مصراع واقع شود محسوب در تقطیع
نباشد و مدّه بفتح میم و تشدید و ال همد و باز و یای فوقانی
حرف علت است که ساکن باشد و حرکت ما قبل او موافق بود
یعنی و او ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور و الف
خود پیوسته مفتوح ما قبل می باشد و حرف علت در نقطه
وای جمع اند مثل خیال و چنین و چون اگر در آخر مصراع واقع
شود محسوب در تقطیع است تو سنگین دل عسی من آهین
جان چنان دل را نهاید چنین جان و اگر در نقطه بعد
حرف مد فون نباشد بلکه حرف دیگری بود مثل یار و دار و
حرف اول مد نباشد و دو هم فون نباشد بلکه حرف دیگر
بود مانند امن و عون و عین و یا هیچ یکی ازین و نباشد

بفتح بار موصده و سکون حاء ممد و ان در رفت و یا
 است و او از ان سطر منحصر اند در سکه کن سبب
 و و نه و فاصله سبب و قسم است خفیف و ثقیل سبب
 کلمه و حرفی را گویند که حرف اول او متحرک و دوم
 ساکن مثل کل و مل و سبب ثقیل نیز کلمه دو حرفی را
 گویند که هر دو حرف او متحرک باشد مانند کلمه و کلمه
 بفتح حین کاف فارسی و لام و کلمه کبر اول حرف
 با که در امثال این الفاظ می نویسند از برای بیان
 حرکت ما قبل است و ملفوظ نیست پس باین اعتبار
 در کلمه و کلمه دو حرف اند که حرف چنان که از ظاهر
 معلوم می شود و اول را خفیف و دوم را ثقیل بنا بر این

فاعلاتن ماسر افاعلن و اگر هر دو ساکن در برابر دو متحرک
واقع شوند هر دو متحرک شوند نرم شود کار و چون نرم شود گوشت کو
تعیینش نرم شود و مفتعلن کار و جو مفتعلن نرم شود مفتعلن
گوشت کو مفتعلن و اگر سه ساکن در آخر مدح واقع شوند ساکن
آخر قطع و در نهان که در اوزان شعر سه ساکن جمع نمی شوند

نیت شب کز تف دل این بیتاب نخواست گرمی خون جگر در نظم
آب نخواست هر چه هنرنگ معشوق بود دل سوز است نقص عشق
که پروانه آفتاب نخواست و باید که حروف ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه
غیر ملفوظ را از آنچه مذکور شد منتهی نداشتند که عرض تنبیه بود بر بعضی از صوفا
به بیان انحصار و الله اعلم بحقایق الاسرار میزان بکسبیم و سکون یار و حکمتانی
وزیر منقوطه ترازو و عروضیان وزن کردن شعر را گویند و آن را بحر می خوانند

میم مفتوح و راء مهمله وقاف تیر مفعول است از فرق
 بالفتح جدا کردن است و چون دروند متفرق دو حرف
 متحرک جدا بودند در میان ایشان حرف ساکن خایل
 شده بود وند منزه و ق نام کردند فاصله بر دو بخش است
 صفی و کبیری فاصده صفی کلمه چهار حرفی را گویند که سه
 حرف اول او متحرک باشند و حرف چهارم ساکن باشند
 صبا و صبا و فاصده کبیری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار
 حرف اول او متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مثل
 فکانه و شکانه و تمام این ارکان درین کلمات جمع اند
 بی کل خشت لاله چمن ندرم صفی بضم صاد مهمله و سکون
 غن مجرور و راء مهمله و الف خور و تر مونث اصف که صیغه

گفتند که یک متحرک و دیگر ساکن در گفتن سبکتر است
از دو متحرک متواتر خفیف بفتح خامی و کسره فاو سکون
یا ای تحتانی و فادار لغت سبک است و ثقیل ثناء و ثلثه
وقاف بروزن کریم کران و تدریز بر دو قسم است مجموع و مفروق
و تدریز مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک
باشد و حرف سیوم ساکن چنانکه عین و سیمین
و تدریز مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و
متحرک باشد و دوم ساکن و سیوم متحرک چنانچه
لله و زاله و مجموع عین و عین مهمله مفعول است
از جمع بفتح که کرد کردن است چون در و تدریز مجموع
دو حرف متحرک با هم جمع بودند و تدریز مجموع گفتند مفروق

بنابر آن بیت گویند که بیت بفتح بار موصده و سکون بای
 تختانی و تانی فوقانی در لغت خانه زیست و تشبیه دارند
 بیت شعر را بکسر را به بیت شعر بفتح شین معی و سکون
 عین مهند که نه می است و خانه غریبان صحرائشین
 از پلاس می باشد و وجه مشابهت عزت و اعتبار است
 یعنی چنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت
 شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است باید
 دانست که چون بیت را خانه تشبیه کرده اند و خانه غریبان
 صحرائشین مرکب از ریمان و پنج و ستون و پلاس است
 اجزاء بیت شعر را بنام اجزاء بیت شعر بالفتح خوانند
 سبب بفتحتین سین مهند و بار موصده ریمان اسباب

افعل تفضیل است و همچنین کبری بضم کاف تازی و بای
موصوره و را و م همد مزکر مونث اکبر که صیغه فعل التفضیل است

پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن
مناسبست چون این را دانستی بدانکه تالیف کلام هوزن

از بیچ یکی ازین ارکان سه گانه ای ترکیب با یکدیگر خوب
نمی باشد نه از اسباب تنها چنانکه هر دم داریم پیش

زاری از غم تا کی زارم داری و نه از او تا د

سبویم ارگندز کنی زهی عجب زهی عجب برویت از نظر

کنم زهی طریب زهی طریب و نه از خواصل پیرایش

لب و خوش لب را بسرو و خوشت بنور ما پس

تالیف کلام از اجتماع ارکان مذکور لابد است بیست

یا وضم لام متفعّلن یضم میم و سکون سین وفتح تا و سکون
 فا و کسر عین و ضم لام متفاعّلن یفتح میم و کسر عین و فتح لام یضم
 تا و مفتاحن یضم میم و فتح تا و کسر عین و ضم لام فا عدا تن بکسر
 عین و ضم تا ثمرات یفتح میم و سکون فا و ضم عین و سکون
 واو و ضم تا و ازین ارکان ثمانیه دور کن خامسی اند و ان یضم
 لام کلیم پنج حرفی است یعنی فعون و فاعلن و باقی شش
 ارکان سباعی اند و ان یضم کلمه هفت حرفی است و این ارکان
 را عروضیان افاعیل و تفاعیل و متفاعیل و افعال خوانند
 بنابراین که الفاظ ان را از فا و عین و لام گرفته اند و اصول
 اوزان عروض از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر
 نباشد برای که از تکرار ارکان و یا از ترکیب بعضی با بعضی

بالفتح جمع ان ووتر بفتح تین و او و تا و قوافی و دال مہمہ منج
 و تا و بالفتح جمع آمدہ فاصدہ بفا و صا و عہدہ ستون خیمہ فواصل
 بفتح اول و کہ چہا رعم جمع است خیمہ بفتح حامی منقوطہ و سکون
 یا و تختانی خانہ کہ از پلاس یا کر پاسکس اند خبر و حرف
 سبب گویند و خبر است حرف را و تہ خوانند و جزو جہا حرف
 و پنج حرف را فاصدہ از بہر آنکہ کلمہ دو حرفی بواسطہ یکی حرف
 ضعیف تراست از کلمہ سہ حرف و سہ حرف ضعیف
 تراست از کلمہ چہا حرف و چہا حرف ضعیف است از کلمہ
 پنج حرف چنانکہ ریسماں ضعیف تراست از مینج و مینج از
 ستون بدینکہ ارکان کہ بجو را از انہا مرکب اند عروضیان و
 ہشت لفظ منحصر یافتہ فہو لہن بفتح فاو ضم عین و سکون

و آن بحر خاصه بحجم است که عرب در آن شعر مگویند و آن
جدید و قریب و متشاکل است و یازده بحر باقی مشترک اند
در میان عرب و عجم و آن هج و رجز و رمل و منسرح
و مقتضب و حثب و سریع و خفیف و متقارب و متدارک
است دانسته باشی که اکثر برانند که شعر کم از یک بیت نمی باشد
و هر بیت دو مصراع دارد و مصراع و مصراع بی الف نیمه بیت
بنابران گویند که مصراع یکسر مسم و سکون صاد مسم و را و عین
مهدت یک پاره از دو طبقه است و وجه مسئل است آن
که خیال کند در دو طبقه هر کدام طبقه را خواهند خواند کنند
یا یکبار بنند و چون هر دو را بنند یک در بار یکدیگر از
بیت هر کدام مصراع را خواهند بیامی و دیگر بخوانند و رکن اول

حل می شود فزوده اند طویل مدید و بسیط وافر و کامل هر چه
نیز در مل متسرع مضارع مقتضب محبتت سریع جدید فریب
خفیف متشکل متقارب متدارک وود و المبتدیان نصیه
الدین در معیار الا شعار است و یک یک گفته و مجور مذکور
را را قلم این سطور منقوّم ساخته همه فزوده بحرایی
یا رسا عبر طویل و مدید و بسیط مت وافر و کمر کامل
و نهیچ هم رجز باز رمل متسرع بعد از آن با ش حاضر مضارع بود
مقتضب باز محبتت سریع و جدید و قریب ظاهر خفیف متشکل
تقارب متدارک بکیر اسم فاعل توار این مصادره و ازین فزوده
بحر مذکور پنج اول که طویل و مدید و بسیط وافر و کامل است
مخصوص زبان عرب باین معنی که بحر درین بحر شکر گنند گویند
و

گویند بفتح ضاء و معجز و سکون راء و همزه و بای موحده زیر که ضرب
در لغت نوع و کونه و مانند است و ضرب مانند عروض است
چرا که هر دو مصراع اند و هر رکن که در میان صد و عروض
و ابتدا و ضرب واقع شود و گویند بفتح حاء و همزه و سکون شین
منقوط و حشو در لغت چند است که ازو بالشعری برگرفته
مناسب ظاهر است و این ارکان را یکی از شعرا نظم نموده
صد است و عروض و ابتدا آنکه ضرب آن چیزی که در میان باشد
حسب رکن سالم می باشد و غیر سالم سالم بین باشد
و کسر لام آن است که بر اصل وضع خود باشد و نقصان
و زیاده طاقع نگردد و مانند مفاعیلان که در اصل مفاعیلین
بود در میان بن الف زیاده کرده و نقصان چنانکه مفاعیل

مصرع اول را صدر گویند بقیع صاد و سکون وال و راهمالتین زیرا که
صدر در نعت اول جز را خوانند و رکن آخر مصرع اول را عروض
نیمتین عین مهملتین و سکون واو و صاد و مجر بوا سطره ان که
عروض در نعت ستون است باین بیت و ثبات ان نیز
برین رکن است که باین رکن قرار یابد و مصرع بی او تمام شود
معلوم نکرد که بیت از کدام بحر است و رکن اول مصرع ثانی را
ابتدا گویند بجزیره و سکون با و موحده و کسری می فوقانی و وال
مهد زیرا که در آغاز مصرع ثانی واقع و ابتدا آغاز کردن
تا و نام هر دو امثیان باشد و فرق بعکس نکردند از بهر آنکه
هرگاه رکن اول مصرع اول را صدر نام کردند لابد است که رکن
اول مصرع ثانی را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب

و غیر از بحر شعر نیز شامل است بر انواع مطالب و قسام
 مقاصد و اطلاق بحر بر میزان نیست شایع است در هرج
 چون پنج بحر اول از بحر مذکور مخصوصا بحرب بودند ابتدا
 از بحر هرج کرده شد که مشترک است در عرب و عجم و هرج
 شمن سالم را بنا بر آن شرح فصحیین با و زاده منقوطه و صمیم گویند که هر
 اول از با سر و خوش است اینده است و عرب بیشتر اشعاری که
 با و از خوش و صوت و لکس در عجا و سر و میخوانند و این بحر است
 و شمن از بهر آن خوانند که شمن ثناء و تملیذ بر وزن مالمع است و
 در لغت هفت کرده شده مشتق از ثمانیه بفتح ثا و کسر
 نون و بای تکتانی و تایی فوقانی که بمعنی هفت است و این
 بحر هفت رکن دارد و سالم بین هفت و کسر لام و یقضان را

در مفاصل بنحیف نون و رکن غیر سالم را مرفف گویند
و غیر سالم آن با سکه که در وقتگیری واقع شود زیادت
یا نقصان مانند مفاصل بن و مفاصل بضم میم و زانو منقطه
و فتح حار مملو و خاتمه رکن را زحاف خوانند یکبار اول
جمع زحف بفتح اول و سکون دوم و زحف در لغت
از اصل دور افتاد است و سهم زحف تبی که
از نشانه جدا افتد و در فن عروض زحف مشتمل است
بلکه زحاف که لفظ جمع است مشتمل است و زحافات و از
حیف نیرامده است بحر چنانکه گفتیم در لغت بمعنی و یا است
و عروضیان کلام موزون بحر بنابران گفتند که چنان که در یا
مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نباتات و حیوانات

و غایز

تمام کردن است و زیاده کردن الف را تبیین گفتن مناسب است
 و اگر مصراع ازین وزن یا مصراع وزن گذشته جمع شود
 باین مقدار تفاوت و ناموزون نمرد و خرج ششمین مقبوض
 مفاعیلن است بار مثالش دلم برون شد از غمت
 غمت ز دل برون نشد زبون شد هم ز دست غم
 غمت ز من برون نشد مقبوض بقیات و باد موصوله
 و صادمعیه مفعول است از قبض مالمع و ان در اصطلاح
 انداختن حرف ساکن پنجم که یای مفاعیلین است مفاعیلن
 بماند و رکنی را که در وقت قبض واقع شده بواسطه ان مقبوض
 گویند که از حرفی گرفته شده است و قبض گرفتن است
 دانسته باینکه که اسامی رکنی که در ان رضاف واقع

خواهند و در ارکان او زخاف و تغیر واقع نیست و در هر چهار عروق

چهار رکن مفا عین می باشد مثال ملا و شش نگاهی و او سر
مستقر رسیدنها که از خود میرو و صادرش از شش و عیدنها

شرح ششم منبج مفا عین مفا عین مفا عین مفا عین

دو بار مثالش نهی رویت بخون کل و انت غنچه خند

قدت سرور و ان دل خصلت ریحان باغ جان درین نیست

عروض و ضرب منبج است و باقی ارکان سالم منبج بین

همه و بار و موحده و غین معجزه بر وزن مرصع صاحب تبیین و

ان و را اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف است در میان

سبب خفیف که در آخر رکن کسین مفا عین است مفا عین

شود و این رکن را منبج بنا بر آن گویند که تبیین و ریف

اشتر فاعلین مفاعیلین چهار بار شالعی سر وین
 و می بنشین خانه را گلستان کن یک دو جام می برش
 دور نوش گردان کن دیس بیت چهار رکن اشتر است
 و چهار رکن سالم شتر بفتح شین منقوطه و سکون تا و فوقانی
 و رای می آمد و را اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلین است
 فاعلین باندور کن را که شتر در واقع است اشتر گویند بنابر
 که شتر در لغت نقصان و عیب است و چون از کلام حرفی از اول
 حرفی از و اوسط افتاد ان کلام ناقص و معیوب گردید هرج
 شمن اخرج بفعول مفاعیلین چهار بار شالعی
 گل خیمه بجز و خیار هوسی داری پای گلستان نکره
 دسترت داری درین بیت چهار رکن اخرج بیت و چهار

میگوید بر وزن اسم مفعول باب تفعیل می باشد و تفعیل بر وزن
ما مفع چون مسنج یا بر وزن مفعول مانند مقبوض یا بر وزن فعل
مثل اشته و اخب که در افی بعضی الکاتب و این سخن محل نام است
از بهر آن که ندال بضم هم و ندال محجیه یکی از زحافات و بی هیچ
یکی از آن اوزان نیست مگر آن گفته شود که این زحاف
ناور است و اندر کلام معدوم بنابر آنچه گفته و الا که حکم الکل
هزج ششم مقبوض مسنج مفاعله مفاعله مفاعله مفاعله
دو بار شش پری نذر و ای صنم برو سگنی چنین چنین
بعد و هد ازین سبک که بود ز حور عین و دین بیت عروض
و ضرب مقبوض مسنج است و باقی ارکان مقبوض و چون
مفاعله را قبض و تسنج کنند مفاعله را شود هزج ششم

براریم فریاد زمرغان شب انگ براریم دین بیت صدر
 وابتدا آخرت و حروف مکفوف و عروض و ضرب مقصور کف
 بفتح کاف و تشدید فاء در اصطلاح انداختن حرف اتم
 ساکن که نون مفاعیلین است مفاعیل مابین ضم لام و ن
 رکن را که کف در واقع است مکفوف گویند بنابراین
 که کف در لغت پیمین است و امن پیلین و افتادن
 حرف آخر کلمه سباعی را به پیمین کنار و امن تشبیه کرده اند
 و قصر بفتح قاف و سکون صاد مبداء در اصطلاح انداختن
 حرف ساکن است ازین مفاعیلین که نون است و ساکن
 کردن آن حرف که بالای نون است و آن رکن را که قصر
 در واقع است مقصور خوانند بواسطه آنکه قصر بفتح

رکن سالم خرب بفتح خای معجز و سکون را در عهد و باد موحده
در اصطلاح انداختن وزن و سیم مفاعیلین است فاعیل
بماند بضم لام مفعول بضم لام را در محل افی گذارند
از بهر آنکه عادت عروضیان برین جاری است که گره
از رکنی چیزی ساقط گردانند و بعد سقاط لفظ
مهل لفظ مستعمل که بر وزن اوشت در محل آن گذارند
از برای حسن عبارت و آن رکن را که خرب در واقع
خراب گویند از بهر آنکه خرب در لغت ویران کردن است
چون اول و آخر از لفظ افتاد اند تمام و بیانی بسیار در
راه یافت هرچند من خرب مکفوف مقصور مفاعیلین
مفاعیلین دو بار مثال حسن هر چه خرب و شش زل سنگ
برایم

دوبار مثالش ترا لعل شکر ریز و مرا چشم کهر بار ترا خنده
 بود خمی مرا کمره بود کار درین بیت عروض و ضرب مقصوره
 و باقی ارکان مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 فعولن دوبار مثالش مرا نیست جوان نخت که با پای نغمینم
 دردن ریش و جگر چاک دل افکار نشینم درین بیت عروض
 و ضرب محذوف است و باقی ارکان مکفوف محذوف افعولن
 محذوف مقصور مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن و دوبار
 مثالش من ان مد هو شمس عظم که از خویسم صبر نیست
 مرا باشد دل از دست پروای ز سر سب درین بیت
 صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مقصوره و محذوف
 و باقی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

قاف و سکون صادمه در رفت کوتاه کرون است و
چون از آخر کلمه رفی و حرکتی س قسط خود کلمه کوتاه کرد و نهج
شمن از ضرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن
و بار شاعرش اسوده در لال زار چه دانی ^{بلا بنحو} خوار
عشاق حکم خوار چه دانی دین بیت صدر و ابتدا
و حشوم مکفوف و عروض و ضرب محذوف حذف بفتح حاء
مهمه و سکون فال معجوفه و در اصطلاح انداختن این است
از مفاعیلین مفاعیل همانند فعلن چون لفظ مستعمل است
بر وزن او در محل و گذارند و آن رکن را که حذف در واقع
محذوف گویند زیرا که در رفت محذوف ^{بیت} آب و م بریده است
نهج شمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جفا و جور و بسیار دیدیم و لیکن سیوه یا غش نخیدیم
 درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان
 سالم هزج مکرر مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
 مفاعیل و دوبار مثالش تنغم کاست از ان ماه دل
 افروز دلم خست از ان شمع جهان سوز درین بیت
 عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج
 مکرر مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن و دوبار
 مثالش دل از ار جفا کار نگاری خرازار دلم کار
 نداری درین بیت عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان
 مکفوف هزج مکرر مفعول مفعول مفاعیل مفاعیل
 دوبار مثالش ای از منزه نواخته در جانها وی در و تو

غزال مشکبوی من چرا هرگز نمی ای بسوی من و این
بیت را مدس بدو سین و دال هملات بروزن
ملمع نابراین گویند که شش رکن دارد مشتق از است
که کبیر اول و تشدید دوم و اصل شش بود سین
اورا جهت قرب مخارج تبادل کردند دست است و
وال را تبادل کردند و تا اوستا ادغام کردند شد
بهرج مسر مقصور مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
بارشاش گرفتار خم زلف دوایم اسیر حلقه
دام بلایم درین بیت عروض و ضرب مقصور است
و باقی در کان سالم بهرج مسر محذوف مفاعیلین
مفاعیلین فعولن و باری مثالش تکریم است از رخ

فاعیلین مانند مفعولین بجای او گذارند و رکن را که خرم در واقع است
 اخرم گویند و برای آنکه خرم بفتح خای معجبه سکون را و مهند در لغت
 بنی بریدن است و انداختن میم مفاعیلین را بعضی از بنی بریدن
 تشبیه کرده اند و هر چه مربع سالم بداند که این بحر را مربع
 از آن جهت گویند که شتمل است بر چهار جزو و مربع برای آنکه
 مهند و بای موحده و عین مهند بر وزن طمع چهار کرده شد است
 مشتق از اربعه که بفتح اول و سکون دوم و فتح سیوم چهار
 گویند و ز نعل مفاعیلین و بایر مثالش
 بقدر و گل اندامی خوش و قتی که بخامی هرج مربع موقوف
 مقصور مفاعیل مفاعیل و بایر مثالش
 بیایست بست بخوی بیارانش گل بوی هرج مربع

هر چند تو سعاد و کلام و امن بفشان که بتلاطم درین است
صد و ابتدا از دست و شوق منقبوض و عروض و ضرب مقصور

نهیج سس از ضرب معوض محذوف معول مفاعیلین
فعولن دو بار مثالش اشکی چو عقیق از ان فصاحیم
کر عمل تو سید هدایت نام درین است صد و ابتدا

از دست و شوق معوض و عروض و ضرب محذوف

نهیج سس از ضرب مقصور معولن مفاعیلین

مفاعیلین دو بار مثالش صد بار هم پیش از

که زار بر خیم تاکش و کربار درین است صد

و ابتدا از ضرب و شوق اشتر و عروض و ضرب

مقصود غم در اصطلاح انداختن است از مفاعیلین

فاعد

دو بار شش یارب چه شدگان ترک ترک مجبان کرده است
 اسودگان و صلی بار بخور ابران کرده است درین بیت عرض
 و ضرب مدال است و باقی ارکان سالم اذالته بر خیزه و ذال
 منقوطه زیاده کردن الف است میان دو حرف اخر علی
 که در مستفعلن است مستفعلن شود و از رکن راکه
 در آن اذاله واقع شده است مدال باله تونید و اذاله
 و لغت دامن فرو گذاشتن است و این از دیاورا لغو
 گذاشتن دامن تبیه کرده اند و جز شمن مطوی مفتعلن
 هست بار شش تا چو توانید در بار همه یک روح کنی
 ویده جان اینه ان رخ نیکو کنی طی در اصطلاح انداختن
 حرف چهارم کن مستفعلن که فاست مستفعلن بماند

کمزوف محذوف مفاعیل فَعُولُن دو بار مثالش زکف
تبع جفانه زله کام مراده هزج مربع اُخرب مفعول مفاعیلین
دو بار مثالش اَن غنی خندان کو وَاَن سَخَّج سَخَّجَان کو
جز دویم بحر جز مشتمن سالم این بحر را بنا بر آن رجز گویند که رجز
بفحشین رای مملو و بهم وزای بحر در لغت اصطلاح
سرعت و عرب مشبه استعاره ای که در معرکه و مصافها
و مقام مفاخره و مباہلات میخوانند و این بحر است درین
اوقات اواز بلند و حرکات سریع می گردد و اصل این بحر
هشت بارست فَعْلُن مثالش ای زندگانی بخش من
لعل حکم گفتارتو در از روی مرونم از حسرت ویدارتو
جز مشتمن بر اَل است فَعْلُن مفعولین مفعولین متفقین
دو بار مثالش

بجای او گذارند و آن رکن را که ضبن در واقع است محبوس
 گویند و ضبن بفتح خاء و مع و سکون باء موصوفه در لغت
 که از نیمه بالایی جامه چینی را بدوزند تا جامه کوه کرد در
 ششمین محبوس مطوی مفاعله مفتعلن چهار بار مثلاً
 فغان گمان بر حوی بکوی تو میگذرم چو نیت
 ره سوی تو ام بام و دری نگرم درین بیت چهار رکن
 محبوس مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز ششمین رجز اخیر
 نحو محبوس و باقی ارکان مطوی مفتعلن مفتعلن مفاعله
 مفتعلن دو بار مثلاً در و مرا چاره کن که
 من بدرد تو خورم گر کبشی و زنگش ز حکم تو خورم
 رجز هفتم سکن استفععلن مستفععلن مستفععلن

مفتعلن بجای او گذارند که متصل است نه مامل و انار کن
 که طر و واقع است مطوی گویند بفتح میم و سکون طاء و همزه
 و کسر و او و تشدید بای تحتانی رزبای انکه طر بفتح اول تشدید
 دوم در لغت نه کردن جابر است و کسر فتن حرف چهارم
 بود از کلام سباعی که در بیان اوست تشبیه کرده اند بکسر فتن
 جابر و نه کردن آن جز بشتن بر طوی مجنون مفتعلن ^{مفاعله}
 مفتعلن مفاعله و و یا بر تالش ای رخ تو کوه
 غم بر دل مبتلای من نیست مراد خاطر است جزع و
 جزبای من درین بیت چهار کن بر طوی مقدم است
 بر چهار کن مجنون چنین در اصطلاح انداختن حرف دوم
 ساکن مستفعلن که سینه است متفعلن مانند مفاعله

بخ مربع مطوی مفتعلن مفتعلن دو بار مثال حسن

ای لب تو مدهم من و می غم تو مدهم من

بحر مل مثنوی سالم این بحر الزان جهت رمل گویند
که رمل نقیضین را و مدهم و مسم در لغت بوی را بافتن است

و چون در کان این بحر را و نندی در میان دو سبب است

و دو سبب در میان و تدیس کویا او تا در انا با سباب

یافته اند چنانکه بوی را بار سیماهای بافتند و اصل

این بحر هشت بار فاعلاتن است مثال حسن
مرکب در پای کل و امن کسان با کفندی در مثنوی

در جگر خاری و در دل خار خاری رمل مثنوی منبع

فعلاتن فاعلاتن فاعلیان و دو بار مثال حسن تا بکی کریم

ای هنر کرم نافرسته از پیش نظر روزی بچشم محنت سویم نگر در
سرسطوی منتقلین مفعولین مفتعلن و و بار مثالش
نیت مرا غیر تو یاری دگری نیست مرا خرتو
نکاری دگری رجز مسدس مخبون مفاعیلن شش بار
مثالش کنون که گردد از بهار خوشش هوا فزون
شود بهر دلی درون هوا رجز مسدس مفعولین مخبون
منتقلین مفاعیلن مفاعیلن و و بار مثالش
گر بر هر دل من از هوای تو کو دگری که دل دهم بجایی
درین بیت صدر و ابتدا سطوی است و باقی در کان مخبون
رجز مربع بهام مستفعلن مستفعلن و و بار مثالش
عاشق شدم بر دگری سکنین دلی سیمین بری

زک رخا رود کوش و خط و ضد و قد و عارض و حال
 و لبت ای سرو پری روی همین شفق و کوب صفایم و بحر و طوبی
 و کلزار بهشت است و بلبلان طرب و کوشه گلشن و گلشن بهمن مقصور
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار مثالش
 اوزار ساخت چون شب تیره ان ماه از فراق
 چند سوزم از فراق اه از فراق اه از فراق درین بیت عروضی
 و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل ششمین محذوف
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دوبار مثالش
 کربانی قیمت یک تاروی خولیش کی دای بر باد زلف
 مشکبوی خولیش درین بیت عروضی و ضرب محذوف است
 و باقی ارکان سالم حرف چنان گذشت انداختن بیت ^{ضعیف}

بزاری همچو ابرو بهاران از سرانده و سرت و فراق
گلهداران وین بیت عروض و ضرب مسجع است و باقی
ارکان سالم تسبیح چنانکه گذشت زیاده کردن الف است
در سبب خفیف آخر فاعلاتن که تن است فاعلاتن شود
فاعلیان برویای تهمانی او گذارند زیرا که وقوع تا نیست
در اوسط و رای تشبیه قبح است رمل ثمن محنون فعلاتن
بهت باب مثالش شکرت را صد اگر چه رسیده
مرتب کسی نیز بخوام که کند سایه بران خیم چنان
که گذشت انداختن حرف دوم ساکن چون الف
فاعلاتن افتد فعلاتن بماند و بعضی رمل محنون را
برای نژده رکن بنا کرده اند و خارج عظمت اله بخاری گویند

و شکل بفتح سین معجز و سکون کاف و رلفت دست و پا
 تشکیل بین است و تشکیل بکسرتین و یای مجهول ریمانی
 بود که دست و یای اسپان و استرآن مبحث است بخندند
 رمل ثمن سبع فعدت فاعل ثن فعدت
 فاعلیان دو بار مثالش منم و خیال یاری شب
 و روز با جوانان ز خط خوش تر و با خود رقم خیال خوانان
 درین بیت صدر و ابتدا مسکول است و جموع نام و شکل
 و عروض و ضرب سبع رمل ثمن مجنون سبع فاعل ثن فعدت
 فعدت فاعلیان دو بار مثالش روزگار است
 که در خاطر خوب فلانست روزگار هم چو سر زلف
 پریشان عمل از آن است درین بیت صدر و ابتدا یکم

از آخر رکن چون تن را از فاعلان بیندازند فاعل مانند فاعل
بجای او گذارند بواسطه آنکه چون آخر رکن ساکن شود
نقطه بتوین در محل او توان گذشت رمل ششمین معکول
فعلات فاعلان فاعل چهار مثال پس پسر و نازنین
بکثره گاهی گاهی اگر انتقادات اقتدر بقا و کان نگاه
درین بیت چهار رکن سالم شکل اجتماع خبن و کف است
و چون بحسن الف فاعلان بیفتد و کف نون فعلات
بماند بضم تا وان رکن را که شکل در واقع است معکول
گویند زبهر آنکه چون الف نون از و حرف فاعلان افتاد
ان مد صوت که پیش ازین در و بود مانند چنان که ریب رابع
شکیل کردن ان رفتار که پیش از ان در است نمی باشد

و معکول

مجنون را مل مجنون مقطوع فاعلاتن فعلان فعدلتن
 فعلن لکون عین دو بار مثالش ساخت
 برک طرب و شمع هیا نرکس تاکنم باوقف فی ساغر
 صهبا نرکس درین بیت صدر و ابتدا سالم است و جمل
 مجنون و عروض و ضرب مقطوع قطع در اصطلاح است
 که سبب خفیف آخر فاعلاتن را که تن است بیندازند
 و از و جمع او که عدست حرف ساکن او را که انف است
 نیز بیندازند و حرف پیش الف را که لام است ساکن
 سازند فاعل مانند فعلن بجای او گذارند و ان رکن را که
 قطع در و واقع است مقطوع گویند و قطع بفتح فاق سکون
 طاء مهمله در لغت بریدن است و چون این را حاف که در

و شولم مجنون و عروض و ضرب مجنون مسبق رمل ششم مجنون
مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش

چاره وصل نوسانم بوصول و کران آهتا
جنز کشم لی تو محال و کران درین صدر و ابتداء سالم
و شولم مجنون و عروض و ضرب مقصور مجنون چون فاعلاتن
مقصور را خین کنند فعلاتن بماند رمل ششم مجنون رمل

ششم مجنون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
بکسر عین و دو بار مثالش جرم خور کشید چو از حوت

در اید بحمل اسلم روز کند ادهم شب ارحل چون
فاعلاتن محذوف را خین کنند فعلاتن بماند درین بیت صدر
و ابتداء سالم است و شولم مجنون و عروض و ضرب محذوف

مجنون

سده کس مجنون مقصور فاعلاتن فعلات فعلاتن دوبار
 مثالش ان چه خسا رو چه زلف و چه لبست ^{خط} وان چه
 خوش و خال عجب است درین بیت صدروا ابتدا سالم است
 و عروضا مجنون و عروض و ضرب مجنون مقصور مل سده کس
 مجنون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین و بار
 مثالش ای سرآ ب قدم جان کس جان کس پیش تو
 مهران کس درین بیت صدروا ابتدا سالم است و عروضا مجنون
 و عروض ضرب مجنون محذوف مل سده کس مجنون معطوع
 فاعلاتن فعلن بکون عین دوبار مثالش
 مروی ترکس و میداند جادوی غزه او میخورد
 درین بیت صدروا ابتدا سالم است و عروضا مجنون و

و تدلیست و انداختن چیزی از وسط که هیچ است بریدل
باین مناسب این زخارف قطع گفتند رمل مثنی مقطع
مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش

پیش ازین کرم به بیت زغ کل سیدیم چون کل روتو
ویدیم از و اچیدیم درین بیت صد و ابتدا سالم است
و شوا مجنون و عروض ضرب مقطع مسبغ رمل مسر
سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش
تیر شمی تندخوست از هر خوبان فرونی و رنگوی رمل مسر
مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش
بازجوی کل مراد یوانه کرو باز در عظم صبا بیکانه کردین
بیت عروض ضرب مصور است و باقی ارکان سالم رمل

رکن موقوف و اصل این بحر مستفعلن مفعولات است بضم
 تا چهار بار اما چون مستفعلن را طلی کنند مفتعلن شود و چنان که
 گذشت در بحر جزو وقف نفخ و او و سکون قاف و فاء در رفت
 باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک
 اتم است و آن رکن که وقف در واقع است موقوف گویند
 چون تمامی مفعولات را بوقف ساکن سازند و او را بطلی
 بیندازند مفعولات شود فاعلان بجای او گذارند و این بحر را
 بنابران منسج گویند انسراج بکسر هزه و سکون نون و کسبین
 و راء و حاء مفعولات در رفت اسانی و روانی است و چون
 در ارکان این بحر اسباب مقوم اند و بنابران تر گفته می شود
 منسج ثمن بطوی مکشوف مفتعلن فاعلن چهار بار

عروض ضرب مقطوع رمل سدرس مجنون مقطوع مسبق و عدالت
فعلاتن فعلاتن فعلان دوبار مثالش ای که روی تو

حیات جان است دیده جایب سده جای ان است

درین بیت صدر و ابتدا سالم است و شش مجنون و عروض

و ضرب مقطوع مسبق رمل مربع یک سالم فعلاتن فاعلاتن دو

بار مثالش چشم ان دارم که گاهی افکنی سویم

نگاهی رمل مربع مجنون فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش

دل من هیچ نیرزد بتو که عشق نوزد بحر چهارم بحر

شرح شمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار مثالش

غارت عشقت رسید زشت دل از ما ببرد فتنه بگین سر کشید

سخته بخون پی فشرود درین بیت چهار رکن مطوی است چهار

رکن است

مفعولات بمانند فاعلات که مستعمل است در محل او گذارند
 جمیع جمع و سکون طال و عین مهملتن در لغت بینی و دست
 و لب برین است و در اصطلاح انداختن سبب و سبب
 کردن تالی مفعولات است و چون از مفعولات ساقط
 کنند مفعولات بمانند فاع در محل او گذارند و قیاس آن بود که
 فعل سکون عین بجای او گذارند چون فعل لفظی که آن
 بود و حرف اول میزان که فاو عین است از ذکر دند
 و الف در میان او گذارند و بجای لات وضع کردند
 تا رعایت خفیف و حرف میزان هر دو بقدر امکان کرده
 باشند و آن رکن را جمع در واقع است مجروح گویند
 منشرح مثمن مظهری میخور مفتعلن فاعلات مفتعلن

مثالش نویل بیت در رسید هوش سبزو از حسن ^۴ بخوانند
 را اذهب عنا الحزن کف بفتح کاف و سکون سین مهله وفا
 در لغت پاشنه است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم
 متحرک است و آن رکن را کسف درو واقع است مکسوف
 گویند چون تایی مفعولات را مکسف و او را بطی ساقط
 کنند مفعلا باند لفظ فاعلن در محل او گذارند چون فاعلن
 از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف خوانند شرح مثنی
 مطوی مجروح مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و بار مثالش
 من نشیدم که خط بر آب نویسند است خوبی بر آفتاب
 نویسند و این بیت عروض و ضرب مجروح است و باقی
 ارکان مطوی چون عدا و مفعولات را بطی حذف کنند

گذر بطرف بستان فند ز شوق ان گاهدار می و بیره
 باران فند دین بیت صدر و ابتدا مجنون است و گویا
 مطوی مکسوف و مجنون و عروض و ضرب مطوی مکسوف
 منسرح مشمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
 دوبار مثالش خیر بستان خرام کامه ایام گل
 مرغ چنین زد و نوا فوسس می از جام مل دین بیت عروض
 و ضرب مطوی مکسوف و باقی ارکان مطوی منسرح
 مشمن مطوی مقطوع منجز مفتعلن فاعلات مفتعلن
 فع دوبار مثالش تا بسلامت بحمد الله
 از زخمی جو جنت ماوا دین بیت عروض و ضرب منجز و ایت
 سحر کن و دم شو مقطوع و باقی ارکان مطوی منسرح و سحر

فعل دوبار متاثرش آنچه توداری حسن ماه ندارد و جاه و جاه
تو با و نه ندارد درین بیت عروض و ضرب منجور است
و باقی ارکان مطوی کسر در اصطلاح انداختن هر دو سبب
و تاء مفعولات باشد و با نه رفع بجای او وضع کنند که و حرف
اول میزان است و بعضی بجای لا فعل بضم فا گذارند که فعل در کلام
عرب بمعنی فلان است که بضم فا کنایت است از مرد عاقل
و فع مستعمل است و ان رکن را که خور و واقع است منجور
گویند و بحر یقچه وزن و سکون و برای مهادتین در لغت کلو
بریدن است کویا ازین رکن رقی پس عاقله است بواسطه
کثرت حذف از ان منسرح شمن مجنون مطوی که حرف
مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن و دوبار متاثرش در اسرار

همچون سطوی موقوف مفتعلن مفاعیل و بارشالشن
 و تبر من چارفت وزیر من کجا رفت وین بیت
 صدر و ابتدا سطوی است و عروض و ضرب همچون موقوف
 از بهر آنکه چون فای منفعولات را تجن بیند از زنیعلا
 بماند مفاعیل بجای آن گذارند و چون حرکت آخر مفاعیل بوقف
 ساقط کنند مفاعیل بماند بحر حکم بحر مصالح ششمین اوزب
 مفعول فاعل آن چهار بار مثالش ابر بهار کربان وین
 جیم خون فغان هم بلبل باغ نالان عاشق بصد فغان هم
 وین بیت چهار رکن آخر است بر چهار رکن سالم اصل
 این بحر مفاعیل فاعل آن چهار بار اما چون مفاعیل
 ضرب کنند مفعول شود و هم لام چنانکه گذشت در بحر هرج

مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن ووبار مثالش

باد عبا کو مرو بسوی کجمن بوی تو باید مرا بسوی کجمن منیع
مردس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعولن ووبار

مثالش از تو مرا داغهاست پنهانی وایع تو راحت
فرت تاوانی دین بیت عروض و ضرب مقطوع است و باقی

ارکان مطعی و قطع در استفعلن است که از و جمع

که علن است حرف ساکن که نون است بیندازند و حرف

بالای او را ساکن سازند پس چون استفعلن را قطع کنند

مستفعل شود مفعولن که نقطه با توفین است در جای او ندارند

منیع مری مطوی موقوف مفتعلن فاعلاتن ووبار مثالش

فصل کل است ای نگار باد گلگون بیار منیع مری

شبه ان هم رسید که فاعل سبب خفیف است و علت و تدبیر و متن سبب
 خفیف درین برفاع و تدبیر فوق است و لاتن دو سبب خفیف
 مضارع دشمن اذرب سبب مفعول فاعل تن مفعول فاعل ان
 دوبار مثالش ای لعل لسن نو و خندت
 کام شکروانا سر دمانت بیرون از و نمک و انا
 درین بیت صدر و ابتدا اذرب است و نحو ما سلم
 و عروض و ضرب سبب چون فاعل تن را سبب
 کند فاعل ان شود چنانکه در بحر مل گذشت مضارع
 دشمن اذرب مکعوف مفعول فاعل لاتن فاعل
 فاعل لاتن دوبار مثالش ای خنجر نظیر تو پشت
 ملک عالم و کی کوهر مطهر قوروی اسل او دم درین بیت صدر

و این بحر را بنابر آن مضارع گویند که مضارع است بفهم میم
 مضار و معجز و فتح را و عین هکلیتین در لغت مشابیه میمانند
 بودن است و این بحر مشابیه و مانند بحر منسرح است و آن
 که در دو دم هر یک ازین دو بحر مستعمل است بر و تند و فوق
 از هر دو اند که جزو دم این بحر فاع لاتین است و او مستعمل است
 بر فاع و جزو دم منسرح معولات است بصح نام و آن
 مستعمل است بر لات و خلیل ابن احمد گویند که این بحر را
 بر سطح آن مضارع گفتیم که معشای به بحر منسرح است
 از برای آن که در ارکان هر دو بحر او تا در اسباب
 مقدم اند بدانکه فاع را درین بحر را جدا باید نوشت
 تا معلوم شود که و تند و فوق است و اگر متصل نویسند

نند بار کله دار یکف جام خوشگوار درین بیت عروض ضرب
 مقصور است و باقی ارکان مکفوف مضارع سدر مکفوف
 مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل و بار مثالش بیامیزد
 ان نگاریری روی شکر لفظ لاله چهره سمن بوی درین
 بیت صدر وابتدا مکفوف است و عروض مقصور و عروض و ضرب
 مکفوف مضارع سدر مکفوف مقصور محذوف مفاعیل
 فاعلات فعولن و بار مثالش خوشای جلوه حال تو
 دیدن خوشای میوه وصال تو چیدن درین بیت
 صدر وابتدا مکفوف است و عروض مقصور و عروض ضرب
 محذوف مضارع سدر ضرب مکفوف فاعلات مفاعیل
 و بار مثالش ای گرده زرب ماه تو حرم کیان

وابتدا آخرت و ششوا مکفوف و عروض و ضرب سالم مضارع منمن
آخر مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و و بار
مثالش ای غمزه زن که تیر جفاور کمان است است
تکرر دست و عا در عنان است درین بیت صدر وابتدا
آخرت و ششوا مکفوف و مقصور مضارع منمن آخرت مکفوف
محدوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و و بار مثالش
گیم که نیست پرسش از اذگان فنت کم زانده یاری
اکلی با سعاد از منت درین بیت صدر وابتدا آخرت
و ششوا مکفوف و مقصور و عروض و ضرب محدوف مضارع
شمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
و و بار مثالش حاش بسیم پیا که در طرف جو بار

در ترتیب فقط چنانکه بوضوح بیست که اصل منسج مستقطن
 مفعولات است بر مقتضای موقوف فاعلات مفعولین فاعلات
 مفعولین دوبار مثالش وقت را غنیمت دانان انقدر
 که بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدم است اگر دانی
 دین بیت چهار رکن مطوی است و چهار رکن موقوف
 چون مستقطن را قطع کنند مفعولین شود چنانکه در بحر منسج
 گذشت مقتضای مربع مطوی فاعلات مستقطن دوبار
 مثالش نیست چو تو سرو من کلفدار غنچه دهن
 مقتضای مربع مطوی موقوف فاعلات مفعولین دوبار
 مثالش ای نکار سمن بر براسیر خود و بنگر
 مقتضای مربع محنون مطوی مفاعیل مستقطن دوبار مثالش

ز حسرت تو چو باران من درین بیت صدر و استخوان خرب
چو با مکوف و عروض و ضرب سالم

بر مقتضای ششم بطوری فاعلات مفتعلن چهار بار
مثالش بکنای نسیم صبا صبحدم لطیف چمن نکستی بیار
از آن کلمه در غنچه دهن اصل این بحر مفعولات مستفعلن است
چهار بار چون مفعولات را طلی کنند و بحر منسرح فاعلات
شود چون مستفعلن را طلی کنند مفتعلن شود و این بحر
از آن جهت مقتضای گویند که اقتضای کسر هزه و کون
قاف و کسر تایی فوقانی و ضاد و معجزه و بای موصه و رفت
بریدین چیه سیت و این بحر از بحر منسرح بریده اند و افند
کبره و کرفته که الفاظ و رکان این هر دو بحر یک است و اختلاف
در ترتیب

کدی به کبر رمل لا مستفعل من مقدم است بر دو فاعلاتن و در کبر
 خفیف مستفعل من در میان دو فاعلاتن واقع است محبت شمن مجنون
 مسبیغ مفاعله فعلاتن مفاعله فعلیان دوبار مثالش
 دلم که خوشتر عشقت چراغ جان من است ان غبار کو
 رسد نور دیدگان من است ان چون فاعلاتن را ضمن
 و تسبیغ کنند فعلیان شود محبت شمن مجنون مقصود مفاعله
 فعلاتن مفاعله فعلات دوبار مثالش از کلمه اول
 من بسوی یار من است زهی دراز که شب های انتظار این
 بیون فاعلاتن را ضمن و قص کنند فعلات شود محبت شمن مجنون
 محذوف مفاعله فعلاتن مفاعله فعلان مکسر عین و دوبار
 مثالش تو همچو صبح و من شمع خلوت سحر شب من

خست هوشش من ببرد بست خون من بخورد مریم طوی
سالم عروض و ضرب فاعلات مستفعلن و دو بار مثالش
که شراب کلگون بود بی لب توان خون بود

بحر محبت مثنوی من مفاعلهن فعلاتن چهار بار مثالش
ز دور نیست بی نظر بروی قیوم ^{است} چه دولت تعالی اند
از قدر توقبار اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن است چهار بار
و چون مستفعلن را خن کنند مفاعلهن شود چنانکه گذشت
در بحر مل اجتناب نکند از سکون و کسری و کسری فانی
و دو شای شکر در لغت از پنج برکنند است و سبک ^{بحر}
که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است از بحر خفیف گرفته اند
زیرا که ارکان این محبت هر دو بحر متحد اند و اختلاف در آن ^{است}

که به

کسریم مگوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان دوبار مثالش
 دل چکند سیرتاشای باغ تا بتوام از همه دارم فراغ
 اصل این بحر مستفعلن مفعولات بهم تا است دوبار
 چون مستفعلن را طلی کنند مفتعلن شود چون مفعولات
 و وقف طلی کنند فاعلان شود و این بحر را از برای آن سریع گویند که
 سرعت بفهم سینه و را و عین مهملات شتاب کردن است
 و چون درین بحر اسباب از او تا و پیشتر اند و در گفته
 میشود سریع مگوی مکوف مفتعلن فاعلان دوبار مثالش
 رونمایای قمر خانگی تا نکت عقل بیوانگی چون مفعولات
 را طلی و کوف کنند فاعلان شود سریع کسر محزون مگوی
 مکوف مستفعلن مستفعلن فاعلان دوبار مثالش

فعلان بن که چون می سپرم چون فاعلان را خبرن و خبر
کنند فعلن شود بکسر عین محبت مثنی مجنون مقطع مفاعله
فعلاتن مفاعله فعلن سکون عین دوبار شش
برفت عقل و دین و ماند جان تنها یحوان غریب که ماند کاروان
تنها محبت مجنون مقطع منبع مفاعله فعلاتن مفاعله
فعلان غلام یکسر است تو باج در اند خراب باو
لعل تو هوشیارانید چون فعلن مقطع را تبیین کنند
فعلان شود محبت مربع مجنون مفاعله فعلاتن دوبار شش
مرا که روی تو باید زهر و مرچه که ساید
محبت مربع مجنون مقصور مفاعله فاعلان دوبار شش
علم با دست عمار تر از من نیست

مهد و سکون جیم و کسریم که نام وزیر نو شیروان است و معرب بزجر

بحر قریب مکعوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن

دوبار مثالش خداوند جهان بخش شاه عادل

شبه شاه جوان بخت زاد کامل اصل این بحر مفاعیلین

مفاعیلین فاعلاتن است دوبار و چون مفاعیلین را کف

کنند مفاعیل شود ضمیر لعم و اگر عروض و ضرب مقصود باشد

وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات و اگر

عروض و ضرب محذوف باشد وزن او مفاعیل مفاعیل فاعلین

شود و این بحر را بواسطه آن قریب گویند که قریب بفتح قاف

و کسر راء مهد و در لغت نزدیک است و این نزدیک بهم رسیده است

و پیدا گردیده و گویند یوسف عروضی نیش پوزی که مصنف اول

از عشق تو من در جهان سرم خون سگدازین در دهنان جگر من

بحریدر محنون فعلاتن فعلاتن مفاعلهن دوبار

شمالش ملکاتین تو سر بسکال بخود هیچ غرض و شغال

صل اس بحر فاعلاتن فاعلاتن مفعلهن ست دوبار ^{لله} شمالش

فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن خود و چون مستفعلن را خبن کنند

مفاعلهن خود و این بحر از بهر آن جدید گویند که جدید بفتح جیم

و سر و ال میهد و سکون یای تختانی در لغت نوارست و این

بحر از جمله بحرهای است که نوید ^{سده} است و تانیه بهم رسیده

و اورا غریب بفتح غین معجز و کسر راء میهد نیز خوانند و غریب

در لغت مسافر و نادراست و گویند این بحر را ابو زر چشمه بفتح

همزه و جیم و باد موحده و سکون و او و فتح زاء و معجز و سکون

بجای او گذارند و چون فاعلاتن را خبرن کنند فعلاتن کرد و این

عبر را از بهر این تخفیف گویند که سبکترین عبارت در وزن و اجزا

از برای آنکه در هر رکن او دو سبب تخفیف محیط پیوند است

و تخفیف بفتح خاء معج و کسر فاء و رفت سبک است تخفیف

مجنون مقصور فاعلاتن مفاعله فعلت دوبار مثالش

ماه رویا بخون من مشتاق کشتن عاشقان که دید

صواب به چون فاعلاتن را خبرن و قصر کنند فعلات شود

تخفیف مجنون محذوف فاعلاتن مفاعله فعلن کسریین دو

بار مثالش هر شب از شوق جامه پاره کنم عاشقم عاشقم

چه چاره کنم چون فاعلاتن را خبرن و حذف نمایند فعلن بود

کسریین تخفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعله فعلن بکون

عروض فارسی است این بحر را بر آورده بعد از خلیل ابن احمد که
 دو صد سال گذشت بود قریب اخر ب موقوف مفعول مفاعیل
 فاعلاتن و و بار مثالش تا ملک جهان را مدار با سعد
 فرمان ده او و شهریار باشد چون مفاعیل را خرب کنند مفعول
 شود چون کنند مفاعیل شود و بضم لام قریب اخر ب موقوف
 بقصور مفعول مفاعیل فاعلاتن و و بار مثالش
 کو اصف جم گویند به بین بر تحت سلیمان راستین
 بحر خفف مجنون فاعلاتن مفاعیلن فعلا
 و و بار مثالش سبزم نوید بگویند تازه شد و راع
 و ان نگانید اصل این بحر فاعلاتن مستفعلا فاعلاتن
 و و بار چون مستفعلا را خرب کنند مستفعلا بماند مفاعیل را

تحریر است و در ارکان زیر که الفاظ این هر دو بحر یکی است
 و اختلاف در آن است که در بحر متشاکل فاعلاتن مقدم است
 بر دو مفاعیلین و در بحر قریب مؤخر است از هر دو متشاکله
 بجم هم و شین معروضه کاف مانند شدن است و متشاکل
 بجم اول و کسر چهار هم شارب و مانند و این کبر از بحر مستحذث
 است و نویسی شده مربع مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیل
 دوبار متشاکلش روزگار خزان است باد کردوزان
 است مربع مکفوف مخنوف فاعلاتن فعولین دوبار متشاکلش
 سر و لاله جنبی ماه خانه نشین

بحر متقارب مثنوی سالم این بحر را از آن جهت متقارب گویند
 که او تا دو اسباب او نزدیک هم است بنا بر آن که بعد هر و تکی

عین دوبار مثالش هر يكش می فعل میكون را
ست كن عاشقان محزون را چون فاعلاتن را قطع
کنند فعل شود بكون عین خفیف مجنون مقطع بسیغ
فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دوبار مثالش پیش تو
جانمی توانم کرد ورتو خود وانمی توانم کرد

بحریت کمل مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل
دوبار مثالش ای نگار سیه چشم سیه روی سرو
قد نکو کوی نکو روی اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
دوبار چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلاتن
مفاعیلن شود و هم آخر و و چون مفاعیلن را قصه کنند مفاعیلن
شود بكون لام و این بحر را بنابران بیت کمل گویند که مانند

کافیه است

یکی گفت کیرو یکی گفت ده چون فعول را حذف کنند فعو

بماند فعل بجای او گذارند از اجتماع دو وزن که رکن آخر یکی

فعل باشد و رکن آخر دیگری فعل بیت ناموزون شود و ششمین

اثرم فعول چهار بار مثالش استعوب جانی سنج جانی

لی اعتقاد می نامهربانی نهم یفتح نادر مثله و سکون درم در

لغت رخنه سگ در است و در اصطلاح انداختن فاعل و مفعول

باشد فعول بماند فعول در محل او گذارند و آن رکن را که نهم بر وزن

افضل خوانند چون فعول را از فعول گیرند اثرم کویته متقارب

ششمین مقبوض اثرم فعول فعول فعول فعول و با مثالش

کرم خوانی ورم برانی دل خزین را بجای جانی چون

فعول قبض کنند فعول مانده هم لام و بعضی از سحوات چهارمین

سبب است و تقارب بقاف و ضم را و مهند و بای موحده در
 لغت بایکد یکد نزدیک شدن است و متقارب بضم اول
 و فتح دوم و کسر بیجم بایکد یکد نزدیک شونده و اصل این کسر
 هجعت بارفعون است شالشی زهی ابرویت قبده
 پاک دینان نیاز تو خوشتر خاطر باز نیان متقارب
 شمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعولن دوبار شالشی
 ولم برود حق و فانی نداشت و شمن هم غم آشنائی نداشت
 چون فعولن را قصه کنند یعنی حرف ساکن او را که فعولن است
 بیدارند و حرف متحرک الی سبب را که لام است ساکن
 سازند فعولن شود متقارب شمن محذوف فعولن فعولن فعولن
 فعل دوبار شالشی چکا چاک گز و شبایش اب زه
 /

ای سمن بسته از تیره شب بر قر طوطی خطت افکنده
 پر بر سکر متدارک مثنی مجنون فعلن کبیر عین هشت
 بار شاتش صفا بنارخ و جان بریا که ترا بود
 این به از ان که مرا چون فاعلن را خین کنند فعلن چو
 کبیر عین متدارک مثنی مقطع فعلن بسکون عین هشت
 بار شاتش تاکی مارا در غم داری تاکی اری
 بر ما خواتری چون فاعلن را قطع کنند فاعل عل شود
 فعلن بجای او گذارند و این بحر را کف الخیل و صوت
 التاوس تر کوئید رکض بفتح و سکون کاف ضاو
 معجم جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیزیدن ابرو
 و پای زدن برای تاضق و بال جنبانیدن مرغ در پر

مقبوض انکم را بر شانه زده رکن بنا کرده اند خواجه عظیمی است
بخاری گویند نهی و شیمت بخون مردم کشاده تیر
و کشیده خنجر رخ چو ماه است صبا و دولت خط سیاه است
شب مغرب متقارب رسد کس سالم فعولن شش بار مثالش
نور و جدائی چنانم که از زندگانی بجانم متقارب رسد
محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش چو زلف

فت ند صبا دل من بفتند زجا
بحر متدارک دشمن رسد لم این را بنا بران متدارک گویند که
اسباب او او را در گذار یافته است و تدارک بدانم
را و همده در لغت دریافته است و پیوستن است و اصل
این فاعلن است هفت بار مثالش

و اگر متطوع الی آخر باشد وزن او فعلی است سکون
 عین بحسب بار شمال محنون گذرم هم بر درتست
 چکنم دل من برتست مثال قطوع هر دم ایم سویت
 باشد بنم رویت بحر طویل سالم این را در
 بهر آن طویل گویند که طویل یفتح طاء مهمل و کسر و او و سکون
 یا در لغت دراز است و این بحر درازترین همه بحرها
 عربی است و در سطح آنکه یک بیت او چهل و هشت حرف میرسد
 و هیچ بحر چنین نیست و حاصل این بحر فعولن مفاعیلین است
 چهار بار مثالش چکیم نگارنمایا که با من چهار کردی توام
 ز دل بروی ز صبرم جدا کردی بحر مدید شمن
 سالم این بحر را بواسطه آن مدید گویند که مدید یفتح میم و تشدید

خیل بفتح خای معج و سکون یای تحتانی اسپان و سوان
صوت بفتح صا و مهمل و سکون واو اول و کمر و ن ناقوس
بتون و ضم قاف سکون واو و سین مهمل چیریت که
ترسایان وقت نماز نوازند اینجا که کار صومعه را جلوه
میدهند ناقوس دیر را اب و نام صلیب است
شمارک شمن مخنون مقلوع فاعلن فعل چهار مثالش
سنبل سیرین وزن عکر سیرین خستن وزن
یچون فاعلن را ضمن کنند فعل شود کسر عین فعل معین
بجای او گذارند بنابر آنکه فعی از کسر خفیف است اگر شمارک
مسکس سلم الاجرا باشد وزن او فاعلن است مثلش بار
و اگر مخنون الاخر باشد وزن او فعلن است بکسر عین مثلش بار
و اگر

زیرا که هر رکن او ششمل است بر پنج حرف متحرک و فو ضمهین
 و او وفادار لغت بسیار شدن است و اصل این بحر فا غلظتین است
 نفس بارشاشش خوش آن سحر می که ا ه منت کنز انتری
 ز راه وفای بسوی منت فتد گذریست

بحر کامل ششمن سالم این بحر را بواسطه آن کامل گویند که ضربهای
 او بر وجهی باشد ضرب هیچ بحر اینمقدار نیست و کامل
 بکسریم و رفت تمام است و اصل این بحر هشت بار متفان
 ست ششاشش بصنوبر قد و کثش که ای صبا کدر

کنتی بهوای جان نرین من دل خسته چیزی کنتی
 وزن و ویتیه را که را رباعی بجم رای مهمله و بای موصوفه و سه
 عین مهمله گویند و ترانه یفتح تاهی فوقانی و رای مهمله و نون

وال مملد در لغت کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده اند
و بیرون اود ده واصل این بحر فاعلاتن فاعلین است چهار

بار مثالش بیوفا یار اکی یا و غم خواری بکن
عاشق بیچاره را چاره کاری بکن در بحر سبط مثنی سلم
این بحر را از برای ان بسط گویند که بسط بفتح با و موحده و
سکون سین و طاء هلیثین در لغت فرائع کسزدن است
و در رکن رباعی اود سبب خفیف کسره اندیده و در رکن

واصل این بحر متفعّلین فاعلین است چهار بار مثالش
چون خار و خسب و رو شب فتاده ام در رهت باشد
که بر حال من افتد نظر ناگهت بحر وافر مکرر
سایم را از ان جهت افر گویند که درین بحر حرکت بسیار است

فعل بجای او گذارند و آن رکن را که میم در واقع است اتم
 گویند بر وزن اعلم و اتم در لغت و بدان پیش شش و یک است
 و چون فعل را از مفاعیلین گیرند اتم گویند و ششم فعل
 محبوب و جب بفتح جیم و تشدید یای موصوفه در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلین است مفاعیلین فعل
 در محل او گذارند و آن رکن را که جب در واقع است محبوب
 گویند و در لغت جب خصی کردن است و چون فعل را
 از مفاعیلین گیرند محبوب نامند هفتم فاعل ازل نفجستین
 و زامی معبر و تشدید لام و زال نفجستین در اصطلاح جمع اتم
 و خرم است و چون از مفاعیلین اتم میم خرم افتد فاعل باند و زلال
 در لغت بی کوشتنی زان نصف پایان زمان است و چون

نیز گویند از وزن اهرم و اهریب بحر هرج میروند آورده اند
 و آن وزنی است بسیار خوش و نظم است بقاییت و لکس
 آن بست و چهار کلم است و از وده لفظ مرکب یکی مفاعیلین
 سالم که هرج سالم از تکرار آن بحصول می پیوند و دو مفعول
 اهریب چندند که اولم شد که چون مفاعیلین را اهریب کنند
 مفعول خود بصم لام سوم مفاعیلین مقبوض چنان گذشت
 که چون مفاعیلین را قبض کنند مفاعیلین بماند بصم لام چهارم
 مفاعیلین بکفوف که چون مفاعیلین را کف کنند مفاعیلین
 بماند بصم لام پنجم فعل اتم و ششم بفتح لام و سکون تایی فوقانی
 در اصطلاح اشباع حذف قضا است در مفاعیلین که
 بخذف لام و نون و تقصیر یا از مفاعیلین افتد مضارع بماند

فعل

میخواستیم تا نیزم ای طرف نگار بر ساعت و پایی تو جان
 بهر مفعولین مفعولین مفعول فعل مفعولین مفعول مفعولین
 قول کی با رسم لیحت از ویده کبر کر به یک لحظه مرا بر پیش تو بار
 مفعولین مفعولین مفعول فعل مفعولین مفعول مفعولین مفعول
 در کشتن اشکانشان میباشتم ووش از گل آمد بوی تو رفتم
 انده ووش مفعولین مفعولین مفعولین فاعل مفعولین مفعولین
 مفعولین فاعل چون کفتم با گل ز جمال تو سخن مرغان کردند
 سوی من یکیک گوش مفعولین مفعول مفعولین مفعولین مفعولین
 فاعلین مفعولین فاعل کاهی وار و رفت و رهم مارا
 کاهی بخشید لعل تو مرهم مارا مفعولین مفعولین مفعولین فاعل مفعولین
 مفعول مفعولین فاعل من دانستم چو است خط کرد خشت

فاع را از مفاعیلین گیرند از لگویند هشت قسم است و تیر و تیر در
 اصطلاح اجتماع حبت و ثمر است و چون از مفاعیلین
 میم بخرم اند فاعیل بماند فع در محل او گذارند بترقیه یا می شود
 و سکون تائی قوافی و را او مهند در لغت دم بریدن است
 و چون فع را از مفاعیلین گیرند استبرکینند هتم مفعولین از خرم
 واضح شد که چون مفاعیلین را خرم کنند فاعیلین بماند مفعولین
 بجای او گذارند و هم فاعیلین را شتر که چون مفاعیلین را شتر
 کنند فاعیلین بماند و هم در دو قسم است یکی اندر خرا اول
 مفعولین باشد و این قسم را خرم گویند و این بر دو روزه گویند
 دوم اندر خرا اول او مفعول باشد و این نیز بر دو روزه گویند
 و این قسم را خرم گویند با عیانت قسم اخرم

فتح بیمار توام جانان عالم بیکر جان پرتو میدهم خاتم بگذر
 مفعول مفاعیلین مفعول فعل مفعول مفاعیلین مفاعیل
 فعل غلای شوی اگاه ز حال دل بین چہرہ تن
 عرق خوناب بیکر ریش مفعول مفاعیلین مفاعیل مفعول
 مفعول مفاعیل فعل تمام چند ضمیمہ بن اولیٰ شعار
 بتاریخ ہشتم ماہ جنوری ۱۸۸۵ء بروز یک شنبہ ۱۲۸۵ قمری
 سلطان میرالدین صاحب دایم اقبالہم کاتب الحروف فقیر عمر
 چیت خان بنگلہ کی میں سے جہاں

کاخ سوزد رخ تو از غم ما را مفعول فاعل مفاعیل فعل

مفعول فاعل مفاعیل فعل مفعول فاعل مفعول

فع رباعیات قسم اُخر ب چون قد تو بخراش ای سیم
اندام خد دل شده خاک ما شود در هر کام مفعول فاعیل

مفعول فاع مفعول مفاعیل فاع از جود تو

کر آرد یک شمع شمال از عاشق شوریده رو بدارم

مفعول مفاعیل مفعول فعل مفعول مفاعیل فاع

بر خاک درت هر دم رخ می سپارم زان رویشی بجز فرایم

مفعول مفاعیل مفعول فاع مفعول مفاعیل فاع

باید که در آید از گوهر اشک محنت کده خویش همی دارم

مفعول فاعل مفاعیل فعل مفعول مفاعیل فاعیل

